

# تعريفهاو مفهوم فرهنگ

مجموعه فرهنگ آسیا / ۳

# تعريفها و مفهوم فرهنگ

تأليف و ترجمه داریوش آشوری



مرکز اسناد فرهنگی آسیا

۲۵۳۷

- تعریضها و مفهوم فرهنگ
- (بازنگریسته‌ی فرهنگشناخت)
- تالیف و ترجمه: داریوش آشوری
- مسئول تولید فنی: فرامرز طالبی
- مرکز اسناد فرهنگی آسیا
- این کتاب در تابستان ۱۳۵۷ در چاپخانه رامین
- به چاپ رسیده است
- تهران، خیابان کورش کبیر، خیابان شریاء، شماره ۱/۳۴

قیمت ۱۲۰ ریال

مرکز اسناد فرهنگی آسیا که با یاریهای وزارت فرهنگ و هنر و در ارتباط با سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) برای کمک به تحقیقات آسیایی و معرفی و ترویج فرهنگهای کشورهای آسیا تشکیل یافته، از همان آغاز کار، فعالیتهای خود را در جهت اشاعه اطلاعات فرهنگی به منزله بنیانیترین پشتوانه فعالیتهای تحقیقی متمرکز کرده کتابها و نشریههای متعدد در مجموعههای گوناگون انتشار داده است.

اینک انتشار مجموعه تازه‌ای با عنوان "مجموعه فرهنگ آسیا" آغاز می‌شود. غرض از انتشار این مجموعه معرفی فرهنگهای متنوع و غنی این قاره پهناور است و شناسایی مظاهر گوناگون آن از هنر و فلسفه و تاریخ گرفته تا مظاهر و نمونه‌های دیگر.

مرکز اسناد فرهنگی آسیا آرزو مند است با همکاری صاحب‌نظران و دوستداران فرهنگ آسیا به غنای هرچه بیشتر این مجموعه بیفزاید و توفیق آن را بیابد که در حد توان مظاهر و جنبه‌های ناشناخته فرهنگ این قاره پهناور را، با یاری و همکاری همگان، به هموطنان گرامی معرفی کند.

مرکز اسناد فرهنگی آسیا



## فهرست

|     |                                     |
|-----|-------------------------------------|
| ۵   | دیباچه                              |
| ۱۵  | واژه‌ی فرهنگ در زبان و ادب فارسی    |
| ۲۶  | سیر واژه‌ی کولتور و کاربرد مفهوم آن |
| ۳۹  | تعریفهای فرهنگ                      |
| ۷۱  | فرهنگشناسی و مفاهیم اساسی آن        |
| ۹۱  | سیستمهای اجتماعی - فرهنگی           |
| ۱۰۷ | مراجع                               |
| ۱۰۹ | برابر نامه                          |



## دیباچه

رواج دوباره‌ی واژه‌ی «فرهنگ» در زبان فارسی در سه چهار دهه‌ی اخیر و همچنین تغییر معنای آن بر حسب مطابقت با دو واژه‌ی اروپایی culture و education نشانه‌ی نیازی تازه است که همراه با اشاعه‌ی صورت تازه‌ای از تمدن و «فرهنگ» پیش آمده است. نیاز به بیان مفاهیم تازه‌ای که در صورت کهن تمدن و فرهنگ ما کمابیش یافت نمی‌شده است و یا روح آن تمدن با چنین مفاهیمی بیگانه بوده است، زیرا بینش آن که همواره از «جهان» فراتر می‌رفته است و در پی دیدار «عالم جان» بوده است، قلمرو دیگری از تفکر و مسائل فکری را فرادید اهل آن قرار می‌داده است، حال آنکه به اقتضای تمدن جهان بین غربی «جهان بینی» فراخور حال است که جهت آن توجه به عینیت و عالم محسوس و دستیافته‌های حس و فرایافته‌های عقل نظری است. چنین توجهی به پیرامون محسوس، یعنی به عالم طبیعت، دستمایه‌ی اندیشه‌ی علمی تجربی، و یاب‌عبارت دیگر علوم دقیقه، و از سوی دیگر، به پیرامون نامحسوس، یعنی روابط بشری و ساختهای اجتماعی، دستمایه‌ی اندیشه‌ی تجربی و نظری را درباره‌ی چند و چون هستی انسان در نارو بود اجتماع،

فراهم می‌کند. اینگونه نگرش، در جوار علوم طبیعی، وجود علوم انسانی و اجتماعی را نیز لازم می‌آورد. یکی از رشته‌های پر رونق علوم اجتماعی رشته‌ی انسانشناسی (آنتروپولوژی) است که تاریخ تکوین آن همگام با تکوین استعمارگری اروپایی است. تمدن جهانخوار اروپایی که در دوران شکوفایی خود آکنده از شورو شوق برای کشف و جست‌وجو بود، این شور و شوق را در محدوده‌ی طبیعت نگاه‌نداشت، بلکه همراه با کشف‌های جغرافیایی و جست‌وجوی گوشه و کناره‌های ناشناخته‌ی زمین کنج‌کاو در باره‌ی شیوه‌های زندگی مردمان دیگر و کشف نظام‌های دیگر روابط انسانی را نیز آغاز کرد، و این مشاهده، که مقایسه‌نیز در بطن آن نهفته بود، نیاز به‌واژه‌ای داشت که بتواند نامی برای این سطح ویژه از پدیده‌های جهان باشد و آن را از پدیده‌های عالم طبیعت - چه جسمانی (فیزیکی)، چه زیستانی (بیولوژیک) - جدا کند، زیرا این سطح ویژه از پدیده‌ها کیفیت دیگری دارد که هر چند هم که با عوامل زیستانی (بیولوژیک) توضیح داده شود (چنانکه راسیسم اروپایی کرده است) باز از خصلت ویژه‌ی آن نمی‌توان چشم‌پوشید. واژه‌ای که برای این منظور رفته رفته شکل گرفت و رواج یافت واژه‌ی «کولتور» (= فرهنگ) بود و علمی که موضوع آن مطالعه‌ی پدیده‌های فرهنگی بود «انسانشناسی فرهنگی»<sup>۱</sup> نام گرفت.

واژه‌ی کولتور که از ریشه‌ی لاتینی گرفته شده است - چنانکه در کتاب می‌خوانید - در اصل به معنای کشت و کار و پرورش بوده

است و نخستین بار در زبان آلمانی به دست نویسندگانی چند، به معنایی که امروز می‌شناسیم بکار رفته است و تا به امروز آنچنان رواجی در حوزه‌ی جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی نیافته است که اهمیت این اصطلاح برای این علوم همسنگ واژه‌ی «گرانی»<sup>۱</sup> برای فیزیک و «بیماری» برای پزشکی است. و امروزه دهها مفهوم فرعی مربوط به این اصطلاح در زبان علوم اجتماعی مغرب زمین رواج دارد.

آشنایی ایرانیان با علوم اجتماعی مغرب زمین و گشوده شدن کرسیهای دانشگاهی به روی این علوم لازم آورد که برای این اساسترین مفهوم، برابری در زبان فارسی نهاده شود و واژه‌ی «فرهنگ» نامزد این مقام شد و اندك اندك از معنای اصلی خود به سوی این معنای مورد نیاز جدید گشانده شد.

واژه‌ی «فرهنگ» در زبان فارسی از واژه‌های بسیار کهنی-ست که نه تنها در نخستین متنهای نثر فارسی دری بلکه در نوشته‌های بازمانده از زبان پهلوی نیز فراوان یافت می‌شود و همچنین از مصدر آن (فرهختن) جدا کرده‌های گوناگون داریم و نیز ترکیبهای گوناگون با خود واژه‌ی فرهنگ. فرهختن به معنای ادب و هنر و علم آموختن است و فرهنگ در اصل به معنای ادب و علم بوده است و هر آنچه در رده‌ی شایستگیهای اخلاقی و هنروری جای دارد. و به همین دلیل واژه‌ی «فرهنگستان» در متنهای پهلوی به معنای آموزشگاه بکار رفته است. در واژه‌نامه‌های عربی به فارسی نیز

همه جا «ادب» عربی را «فرهنگ» و مؤدب را فرهنگ آموز و متأدب را فرهنگ آموزنده معنی کرده اند (مقدمه الادب، مذهب الاسماء)<sup>۱</sup>.  
واژه‌ی فرهنگ که در چند سده‌ی اخیر کمابیش از یادها رفته و تنها نامی شده بود برای کتابهایی که در هندوستان در باب لغت فارسی تالیف می کردند، در سال ۱۳۱۴ با بنیادگذاری «فرهنگستان ایران» جانی تازه یافت و با تبدیل نام وزارت معارف به وزارت فرهنگ از فراموشخانه‌ی دیوانها و کتابهای لغت به زندگی روزانه پای گذاشت. چنانکه از این نامگذاری پیداست، کلمه‌ی فرهنگ با توجه به معنای اصلی آن که ادب و تربیت باشد، برابر واژه‌ی - education در زبانهای اروپایی اختیار شد، و «فرهنگی» دیگر بار عنوان کسانی شد که کارشان آموزش بود. اما رواج کلمه‌ی «کولتور» و مفاهیم مربوط به آن، چنانکه اشاره کردیم، نیاز به یافتن برابری را برای آن ضروری کرد و نمی دانیم نخستین بار چه کسی پیشگام شد و فرهنگ را در برابر کولتور بکار برد، ولی این قدر هست که امروز کلمه‌ی فرهنگ در زبان فارسی به معنای کولتور (با توجه به تمام سطوح معنایی آن) بکار می رود، و به ضرورت «آموزش و پرورش» را برابر education نهاده ایم. رواج یافتن واژه‌ی فرهنگ بدین معنا در حوزه‌ی علوم اجتماعی و تراوش آن از این حوزه به حوزه‌ی زبان همگانی و رسانه‌های گروهی ضرورت آشنایی دقیق تری را با مفهوم این کلمه، چنانکه در

۱ - نگاه کنید به: فرهنگ، تالیف دکتر صادق کیا، انتشارات وزارت فرهنگ

حوزه‌ی علوم اجتماعی بکار می‌رود، بوجود آورده است و مقصود از فراهم آوردن این دفتر پاسخگویی به چنین نیازی است و برای افزودن بر سودمندی آن بخشی نیز درباره‌ی معنای واژه‌ی فرهنگ و کاربرد آن در ادب فارسی بر آن افزوده‌ایم تا در مقایسه با بخش تعریفهای این دفتر تحول معنای کلمه و مطابقت یافتن آن با مفهومی جدید روشنتر شود.

### درباره‌ی این دفتر

آنچه در این دفتر از نظر خوانندگان فارسی زبان می‌گذرد برگرفته‌ای است از کتابی مفصل که دو انسانشناس آمریکایی، به نامهای کروبر و کلاکن، درباره‌ی تعریفهای واژه‌ی فرهنگ نزد انسانشناسان آمریکایی و انگلیسی، همراه با مجموعه‌ای از تفسیرهای آنان از این مفهوم، فراهم آورده‌اند. مشخصات کتاب و چاپی که مورد استفاده‌ی ما بوده، از این قرار است:

A. L. Kroeber and Clyde Kluckhohn, Culture, a Critical Review of Concepts and Definitions, Vintage Books, New York.

ترجمه‌ی تمامی کتاب به فارسی نه ممکن بود نه ضروری و ما تنها به ترجمه‌ی خلاصه‌ای از مقدمه‌ی آن درباره‌ی سیر واژه‌ی کولتور بسنده کرده‌ایم، زیرا مقدمه‌ی تفصیلی آن آکنده از زیاده-گوئیهای است که برای خواننده‌ی فارسی زبان فایده‌ای چندان دربر

ندارد. از بخش تعریفها، که بخش اصلی کتاب است نیز تمامی تعریفها را ترجمه نکرده ایم و از یکصد و شصت و چهار تعریفی که در هفت بخش تقسیم بندی شده است، به نود و سه تعریف بسنده کردیم. در متن کنونی فارسی تنها شش بخش از تعاریف دیده می شود، زیرا بخش هفتم عنوان «تعریفهای ناقص» داشت که یکسره از آن چشم پوشیدیم. علت اینکه همه ی تعریفها را نیز ترجمه نکرده ایم یکی تکراری و همانند بودن بسیاری از آنهاست و در مورد دسته ای دیگر ترجمه ناپذیر بودن آنها، زیرا برخی از آنها چنان از زبان سنگین و حرفه ای علوم اجتماعی انباشته است و یا به چنان زبان دشوار و پیچیده ای بیان شده است که فهم معنای آنها در زبان اصلی نیز به آسانی میسر نیست، تا چه رسد به ترجمه ی آنها.

نکته ی مهم در مورد ترجمه ی تعریفها اینست که در این مورد باید نهایت امانت را در ترجمه به خرج داد و ترجمه باید واژه به واژه و حتا، به اصطلاح، تحت اللفظ باشد و ترجمه ی آزاد از آنها بهیچوجه جایز نیست و نقض غرض است. بنابراین، چشم - پوشیدن از این تعریفها بهتر است تا ترجمه ی آزاد آنها، ولی برای نمونه چند تعریفی از این دسته را نیز در این مجموعه گنجانده ایم و در ترجمه ی دقیق آنها کوشیده ایم و برای این کار حتا مثنوی واژه ی جدید نیز ساخته ایم و بکار گرفته ایم تا مثنوی باشد از خروار این دسته از تعریفها و نشانه ای از دشواری ترجمه ی آنها به زبانی که هنوز چندان آمادگی پذیرفتن اینگونه مفاهیم و این شیوه از به هم دوختن کلمات را ندارد.

آشنایان به علوم اجتماعی می‌دانند که نویسندگان و اهل نظر در این رشته‌ها در مغرب‌زمین چه زبان گسترده و چه واژگان دقیق و در عین حال پیچیده‌ای برای بیان مفاهیم خود ساخته‌اند و از آنجا که زبان فارسی هنوز با بسیاری از مفاهیم این علوم ناآشناست، هر ترجمه‌ای از متون جدی و دقیق این علوم خالی از ابهام نخواهد بود، و گرفتاری بزرگتر اینست که در بسیاری موارد برابری برای واژه‌های اروپایی در این زمینه در زبان فارسی وجود ندارد و یا هر کس بنا به ذوق و شمع و دانش خود برای خود واژگان خاصی دارد و هنوز برای بسیاری مفاهیم برابری که همگان پذیرفته باشند بوجود نیامده است، و اگرچه برای چند صد واژه از اصطلاحات این علوم برابری نهاده و پذیرفته شده است، هنوز تکلیف‌صدها واژه دیگر معلوم نیست. بنابراین، هیچ مترجمی چاره‌ای جز آن ندارد که برای یافتن برابرها کوششی شخصی و جدی بکند، اگرچه این کوشش همواره به مقصود نرسد. مترجم این مجموعه نیز چنین کوششی را بکار بسته و در بهره‌گیری از واژه‌های نو ساخته‌ی فارسی و یا ساختن واژه‌های تازه در برابر واژه‌های متن تعاریف درنگ نکرده است. اگرچه چنین کوششهایی بر بعضی گران می‌آید، ولی نگارنده بر آنست که بدون چنین کوششهای پراکنده، هرگز گرهی از این کار گشوده نخواهد شد و اندرز کسانی که بکار بردن عین واژه‌های انگلیسی یا فرانسه را توصیه می‌کنند، بیجا می‌داند، زیرا بر این کار حدی متصور نیست و آمیخته کردن زبان باصدها و هزاران واژه بیگانه حاصلی جز وابسته کردن آن به زبانهای دیگر نخواهد داشت و

همچنانکه روزگاری برای آموختن زبان فارسی نیازمند آموختن زبان عربی شدیم، با این ترتیب، روزی خواهد رسید که دانستن زبان فارسی جز با آموختن زبان فرانسه یا انگلیسی میسر نخواهد بود. علاوه بر این، کوشش برای واژه سازی مایه‌ی به حرکت درآمدن زبان و زاینده شدن آنست، هرچند که واژه‌های نوساخته در آغاز ناآشنا یا ناخوشایند بنمایند، ولی گذشت زمان این مسئله را حل خواهد کرد و زبان سرانجام پذیرای واژه‌های تازه خواهد شد و آنها را در گنجینه‌ی خود جای خواهد داد، همچنانکه تجربه‌ی پنجاه ساله‌ی اخیر ثابت کرده است.

نکته‌ای که باید افزود اینست که بعضی از برابری‌های رایج کلمات اروپایی در زبان فارسی به دقت رساننده‌ی معنا نیست و ساختن واژه‌های تازه در برابر آنها ضروری است، از جمله‌ی این واژه‌ها کلمه‌ی tradition است که معمولاً «سنت» ترجمه می‌شود و ما در این متن، با توجه به ریشه‌ی لاتینی کلمه و برابری‌های هم‌ریشه‌ی آن در فارسی، آن را «فرا داد» ترجمه کرده‌ایم و کلمه‌ی «سنت» را هم در یکی دو مورد که اشکالی نداشته است، بکار برده‌ایم. ولی همچنانکه در یکی از تعریفها (تعریف رادکلیف - براون، گروه ب، تعریفهای تاریخی) آمده است، توجه به ریشه‌ی کلمه در رساندن معنای آن نقش اساسی دارد.

برای آسان کردن مراجعه برابر نامه‌ای در پایان این دفتر افزوده‌ایم. باری، آنچه ما از متن این کتاب به فارسی برگردانده‌ایم با توجه به نیاز خواننده‌ی فارسی زبان و بویژه دانشجویان علوم

اجتماعی و انسانی بوده است و همچنین امکانات ترجمه‌پذیری آن.

### یادداشت برای چاپ دوم

در این چاپ برای آنکه از این مجموعه بهتر و بیشتر استفاده شود، و باتوجه به خلایقی که از نظر ترجمه‌ها و نوشته‌ها در این زمینه در زبان فارسی وجود دارد، بخشی درباره‌ی مفهوم فرهنگ از دیدگاه انسانشناسی و همچنین اهل «فلسفه‌ی فرهنگ» گنجانده‌ایم تا بر روی هم دیدی فشرده و کمابیش جامع از فرهنگ از این دیدگاه‌ها به دست داده شود. مقصود مؤلف از گردآوری و ترجمه و تألیف این مجموعه بیشتر فراهم کردن مجموعه‌ی درسی برای مراجعه‌ی دانشجویان بوده است و مطالب این دفتر ناگزیر عقاید و نظرات خود او در این باب نیست و باشد که روزی آنچه را که در این باب در کلاسهای درس خود بیان کرده است به عنوان مکملی برای چاپهای آینده‌ی این دفتر بنویسد.



## واژه‌ی فرهنگ در زبان و ادب فارسی<sup>۱</sup>

### ریشه‌ی واژه‌ی فرهنگ

صورت باستانی «فرهنگ» در اوستای کنونی و نوشته‌هایی که از فارسی باستان در دست داریم دیده نشده است. صورت پهلوی آن «فرهنگ» (fra-hang) است. گمان می‌رود که این واژه از پیشوند «فر» به معنی پیش و ریشه‌ی باستانی ثنگ (thang) به معنی کشیدن ساخته شده باشد. و از این ریشه است واژه‌های فارسی هنگ، به معنی قصد و آهنگ و هنجیدن و هیختن به معنی بیرون کشیدن و برآوردن، و انجیدن به معنی بیرون کشیدن. جزء واپسین واژه‌های دود هنج، دود هنگ به معنی دودکش نیز از همین ریشه است. و نیز از همین ریشه است کلمه‌ی آهنگ، به معنی قصد و اراده و توجه و عزم؛ موزونی ساز و آواز؛ آهنج به معنی عزم و اراده؛ آهنجه، پهناکش جولاهان؛ آهنجیدن، به معنی نوشیدن و کشیدن؛ آهنگیدن، آهختن، آهیختن، به معنی کشیدن و برآوردن.

---

۱ - ماخذ این بخش کتابی است که آقای دکتر صادق کیا تالیف کرده اند و پیش از این مشخصات آن داده شده است (زیر نویس صفحه‌ی ۸). خوانندگان که در پی منبعی جامع درین باره هستند به آن کتاب رجوع کنند.

از همین ریشه با افزودن «فر» در فارسی فرهختن، فرهیختن، و فرهنجیدن داریم به معنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن؛ و نیز فرهخته و فرهنجیده، به معنی ادب کرده و تادیب نموده؛ و فرهنگ و فرهنج داریم.

در واژه‌نامه‌ها «فرا هختن» و «فرا هیختن» نیز به معنی ادب کردن آمده و گویا از روی فرهختن و فرهیختن در فارسی نوین ساخته شده است.

#### معنی فرهنگ در واژه‌نامه‌ها

صحاح الفرس: فرهنگ، ادب باشد.

معیار جمالی: فرهنگ، عقل باشد.

معیار جمالی: فرهنج عقل و ادب باشد.

شرفنامه‌ی منیری: فرهنگ ادب و دانش و بزرگی.

تحفة الاحباب: فرهنج، ادب و عقل بود.

تحفة الاحباب: فرهنگ، عقل و دانش؛ و هر که نیکتر داند در علم و

چیزها که مردم بدان فخر کنند گویند مردی فرهنگی است.

عنصری گوید:

تو جاه و گنج ز فرهنگ و از قناعت جوی

چه جاه و گنج فزون از قناعت و فرهنگ

کشف اللغات: فرهنگ... ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی

در علم لغت و اکثر او فارسی بود.

فرهنگ رشیدی: فرهنج و فرهنگ، ادب و اندازه و حد هر چیزی؛

و ادب‌کننده و امر به ادب کردن، و براین قیاس فرهنگیدن  
و فرهنگیده و فرهنگید و فرهنگد.

انجمن آرای ناصری: فرهنگ و فرهنگ... ادب و اندازه وحد هر  
چیزی و ادب‌کننده و امر به ادب کردن... و فرهنگیدن  
به معنی ادب کردن است و امر بدان است.  
حکیم سنایی گفته:

مرد را در هنر بفرهنگد

تا منی از سرش بپاهنگد

به دست حکم یکی مالش سپهر بده

اگرچه صعب‌توان کرد پیل را فرهنگ

شیخ نظامی مرادف عقل و دانش گفته:

نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ

که وقت آشتی پیش آورد جنگ

فرهنگ نفیسی: فرهنگ، نیکویی تربیت و پرورش و بزرگی و

عظمت و بزرگواری و فضیلت و وقار و شکوهمندی و

دانش و حکمت و هنر و علم و معرفت و علم فقه و علم

شریعت و کتابی که محتوی لغات فارسی باشد.

«فرهنگ» در متون پهلوی

خسرو قبادان و ریدکی:

به هنگام به فرهنگستان دادم و به فرهنگ کردنم سخت  
شتافتند.

خویشکاری ریدکان:

اندر دبیرستان چشم و گوش و دل و زبان ایدون به فرهنگ  
دارید که چونتان از دبیرستان فراز هلد اندر راه هوشیارانه  
و (به) فرهنگ روید.

کارنامه‌ی اردشیر بابکان:

و چون به داد (سن) هنگام فرهنگ رسید به دبیری و سواری  
و دیگر فرهنگ ایدون فرهخت که اندر پارس نامی بود.  
دادستان دینی:

آن خرد که کام ایزدان مینوان (مینوی) را بر شناسد،  
براستی نیست مگر دین راست و یژه که هست دانش مینوان  
که فرهنگ فرهنگان و استادی استادها و تخمه‌ی همه‌ی  
دانشهاست و روایی آن دین و یژه‌ی مزدیسنان نیز به مرد  
اشو است.

دینکرد:

این نیز ایدون که از فرهنگ نیک خرد نیک بود و از خرد  
نیک خوی نیک بود و خوی نیک خیم نیک و از خیم نیک  
کنش فرارون (شایسته) بود و به کنش فرارون دروج (دیو  
دروغ) از گیهان دور کرده بود.  
و این نیز ایدون که از فرهنگ بد خرد بد و از خرد بد  
خوی بد و از خوی بد خیم بد و از خیم بد کنش اوارون  
(ناشایسته) بود و (از) کنش اوارون دروج اندر جهان  
بیش.

### «فرهنگ» در نثر فارسی

دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، (۴):

و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین  
نگاه کنند و فرهنگ شاهان و فرزندگان و کساروساز  
پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان... این همه را بدین نامه  
اندر یابند.

تاریخ بلعمی، ابوعلی بلعمی:

پس گفت ای آن که سیاوخش را تو کشتی و آن صورت  
دلپذیر او تو تباه کردی و جامه از تن او تو بیرون کردی...  
و از آن روی نیکوی وی شرم نداشتی و بر خرمی او  
نبخشودی و از مردی و قوت و فرهنگ او نترسیدی و از  
مهر و وفا و جوانمردی او یاد نکردی.

قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن وشمگیر:

و بر مردم واجب است، چه بزرگان و چه بر فروتران،  
هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش به  
فضل و هنر می‌توان یافت.

ظفرنامه، منسوب به ابوعلی سینا.

گفتم این جهان به چه درتوان یافتن؟ گفت: به فرهنگ و  
سپاسداری.

نصیحة الملوك، امام محمد غزالی:

اما تفسیر فر ایزدی دوازده چیز است، خرد و دانش و

تیزهوشی و دریافتن هر چیزی و صورت تمام و فرهنگ و سواری و زین افزار کار بستن و مردانگی با دلیری و آهستگی و نیکخویی و داد دادن ضعیف و قوی و دوستی و مهتری نمودن و احتمال و مدارا بجای آوردن و رای و تدبیر اندر کارها...

سلجوقنامه‌ی ظهیری؛ ظهیرالدین نیشابوری:

پادشاهی مبارک سایه، بلند پایه، خدا ترس، خجسته لقا (بود). خطه‌ی خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشاء علوم و منبع فضایل و معدن هنر و فرهنگ. سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بود که در آل سلجوق ایزد تعالی در خلق و عدل و عفت و هنر و فرهنگ هیچ از او دریغ نداشته بود.

سند بادنامه، ظهیری سمرقندی:

چون عدد سال او به دوازده رسید، پادشاه او را به مؤدب فرستاد تا فرهنگ و آداب ملوک بیاموزد.

تاریخ بیهق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی:

و هر ولایتی را علمی خاص است، رومیان را علم طب است... و هند را تنجیم و حساب و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ. و این علم اخلاق است. تحفة الملوك، (؟):

حکمای پارس گفته اند که خرد رهنمونی بزرگ و پستی قوی است و کلید دانشهاست و دانش و فرهنگ انبازان

خرداند.

تاریخ طبرستان، بهاءالدین محمد کاتب:

چهار صد سال برآمده بود تا جهان پر بسود از سباع و  
وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ  
و عقل و شرم.

ساز و پیرایه‌ی شاهان، افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی:

و سامان و تدبیرکار هر قوتی که به‌خرد یافته شود ادب  
و فرهنگ خوانند، چون خورد و خفت و دید و شنید  
و گفت و کرد خردمند.

جاودان‌نامه، افضل‌الدین کاشانی:

بدان که علم‌کردار بر چهار بخش آید: یکی از آن بیشترین  
تعلقش به حرکات اندام و جوارح دارد، چون کارهای  
پیشه‌وران از زرگری و آهنگری و درودگری و آنچه‌بدان  
ماند... و چهارم شناختن خوی نیک و خوی بد مردم  
است و شناختن راه اکتساب خصال خوب و پرهیز از  
خصلتهای بد، و این را علم فرهنگ خوانند.

الاوامر العالیه، ابن بی‌بی:

و از سر تحقیق، سرای سپنج نه پوشش شش جهت جهان  
در چشم بخردان چون چهار دیوار خراب کهنه رباطی‌ست  
که بر معابر سیل حوادث کوارث نهاده باشد. هیچ عاقل  
از او جای خواب نسازد و هیچ صاحب فرهنگ در او  
مقام مقام و درنگ نطلبد.

## رسائل اخوان الصفا:

... نفس به سبب شهوت و غضب از عالم ملکوت بازمانده  
است. پس واجب است بر عاقل که اخلاق خویشتن فرهنگ  
کند و از شهوت و غضب پرهیزد.

## «فرهنگ» در شعر فارسی:

فردوسی:

به گازر چنین گفت کای باب من  
همی تیره گردانی این آب من  
به فرهنگیان ده مرا از نخست  
چو آموختم زند و اوستا درست  
از آن پس مرا پیشه فرمای و خوی  
کنون از من این کدخدایی مجوی  
بدو مرد گسازر بسی بر شمرد  
وزان پس به فرهنگیان سپرد  
بیاموخت فرهنگ و شد بر منش  
برآمد زیغاره و سرزنش

□ □

من ایدون شنیدم که اندر جهان  
کسی نیست مانند او از مهان  
به بسالا و دیدار و آهستگی  
به فرهنگ و رای و به شایستگی

زدانسا بهرسید پس دادگر  
که فرهنگ بهتر بود یا گهر  
چنین داد پاسخ بدو رهنمون  
که فرهنگ باشد زگهر فزون  
که فرهنگ آرایش جهان بود  
زگهر سخن گفتن آسان بود  
گهری هنرزار و خوار است و سست  
به فرهنگ باشد روان تندرست



زفرزانگان چون سخن بشنویم  
به رای و به فرمانشان بگرویم  
کزیشان همی دانش آموختیم  
به فرهنگ دلها بر افروختیم  
فخرالدین اسعد گرگانی:

به روی مردمان آید همه کار  
به دست آرند کام خویش ناچار  
به شمشیر و به دینار و به فرهنگ  
به تدبیر و به دستان و به نیرنگ

ناصر خسرو:

هیچکس را به بخت فخری نیست  
زآنکه او جفت نیست با فرهنگ

به يك اندازه اند بر در بخت  
مرد فرهنگ با مقامر شنگ  
ظهیرالدین فاریابی:

من از خجالت و حیرت نشسته در کنجی  
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ  
سعدی:

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش  
نگوید سخن تا نبیند خموش  
□ □  
هرچه خواهی کن که ما را با تورو جنگ نیست  
پنجه بسا زور آوران انداختن فرهنگ نیست  
مولوی:

بار دیگر سر برون کن از حجاب  
از برای عاشقان دنگ را  
تا که عاشق گم کند مر راه را  
تا که عاقل بشکند فرهنگ را  
□ □  
لب ببند از دغل و از حیل  
جان بی حیل و فرهنگ بیار  
□ □

دشمن عقل که دیده است کز آمیزش او  
همه عقل و همه علم و همه فرهنگ شویم

شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد  
با گروهی قوم دزدان باز خورد  
پس بگفتندش: کبی ای بوالوفا  
گفت شه. من هم یکی‌ام از شما  
آن یکی گفت: ای گروه مکر-کیش  
تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش  
تا بگوید با حریفان در سمر  
کوچه دارد در جبلت از هنر  
(مثنوی)

## سیر واژه‌ی «کولتور» و کاربرد مفهوم آن

تاریخ مفهوم culture (= فرهنگ)، چنانکه امروزه در علم بکار می‌رود، داستان پدید آمدن يك مفهوم تازه است از میان فحواهای گوناگون يك واژه‌ی موجود که اندك اندك از آن بیرون تراویده است. واژه‌ی culture از زبان کلاسیک و شاید زبان پیش از کلاسیک لاتین ریشه می‌گیرد و به معنای کشت و کار یا پرورش بوده است، و هنوز در اصطلاحات agriculture (کشاورزی) و horticulture (باغداری)، cult و cultus (آیین) برجاست و در اشکال جدید مانند bee culture (پرورش زنبور)، oyster culture (کشت صدف)، pearl culture (کشت مروارید)، و bacillus culture (کشت باسیل)، به همان معنا بکار می‌رود. مفهوم culture دیرگاهی نیست که در مورد جوامع بشری و تاریخ به کار گرفته شده است - بظاهر پس از ۱۷۵۰ - و نخستین بار تنها در زبان آلمانی به این معنا بکار رفته است.

زبانهای رومانی<sup>۱</sup> و زبان انگلیسی در آغاز جنب و جوش

---

۱- زبانهایی که از زبان لاتین جدا شده اند مانند پرتغالی، اسپانیایی، فرانسه، ایتالیایی، رومانیایی، و جز آن.

خود تا دیر زمانی واژه‌ی civilization (شهر آیینی یا تمدن) را بجای culture بکار می‌بردند و از آن معنای پرورش، بهسازی، تهذیب یا پیشرفت اجتماعی اراده می‌کردند. این اصطلاح به واژه‌های لاتینی civilis, civitas, civis و civilitas باز می‌گردد که معنای «سیاسی»<sup>۱</sup> و «شهری»<sup>۲</sup> دارد، بدین معنا که شهروند<sup>۳</sup> يك دولت سازمان یافته را در برابر مردم قبیله‌نشین قرار می‌دهد. واژه‌ی civil ization در لاتین کلاسیک وجود ندارد و به نظر می‌رسد که ساخته‌ی دوران نوزایش (رنسانس) رومانیسی باشد، و چه بسا فرانسوی‌ست و برگرفته از فعل civiliser به معنای رسیدن به مرتبه‌ی آداب‌دانی یا بهره‌مند شدن از آن، شهری‌وار گشتن و به گشتن. واژه‌ی همانند آن در ایتالیایی civilta است که پیشینه‌ی آن به روزگار دانته می‌رسد.

بدینسان، هر دو اصطلاح «کولتور» و «سیویلیزاسیون» از آغاز، اندیشه‌ی به‌گشت و پیشرفت به سوی کمال را بدقت در بر داشته‌اند و هنوز نیز این معنا را در کاربردهای بسیار، چه عامیانه و چه روشنفکرانه، نگه داشته‌اند. اما از ۱۹۵۲ واژه‌ی فرهنگ در علم معنای جدید و خاصی به خود گرفته است (گاهی مشترك با شهر آیینی)، که بتقریب می‌توان آن را تنها معنای صریح علمی این واژه شمرد. این معنا به‌دسته‌ای از صفات و فراورده‌های جوامع

1- political

2- urban

3- citizen

انسانی، و در نتیجه، بشریت، اشارت دارد که با ساز و کارهایی (مکانیسم‌هایی) جز ساز و کارهای وراثت زیستی<sup>۱</sup> انتقال پذیراند، و اساساً به همان اندازه که در انواع موجودات فرو بشری<sup>۲</sup> از چنین ویژگیها نشانی نمی‌توان یافت، ویژگی نوع بشر انباشتگی اجتماعی این ویژگیهاست. این مفهوم از فرهنگ (و با شهرآیینی) تا سال ۱۷۵۰ درجایی یافت نمی‌شد.

در سال ۱۸۵۰ بود که واژه‌ی «کولتور» در بخشهایی از آلمان به این معنا بکار برده شد، اما نه با صراحت کامل، بلکه با نوسانهایی میان این معنای نوپدید و معنای قدیمتر، یعنی کشت و کار و بهسازی. نخستین تعریف رسمی و صریح از این مفهوم جدید را گویا تایلور<sup>۳</sup> در ۱۸۷۱ داده است ولی این مفهوم جدید، که از درون معنای اصطلاحی رایج کلمه پدیدار گشت، هنوز چندان روشن و حاوی جزئیات نبود، اما رگه‌ی اصلی مفهوم تازه را در آن می‌توان یافت.

در سده‌های میانه<sup>۴</sup> بر آن بودند که حقیقت تاکنون تجلی کرده و خرد بشری دیری است که این تجلی را فزونی بخشیده و دیگر جایی برای پیشرفت اندیشه نمانده است. اما در دوره‌ی نوزایش (رنسانس) این احساس پدید آمد که انسان به چیزهای بزرگی دست یافته است،

- 
- 1- biological
  - 2- sub - human
  - 3- Tylor
  - 4- middle ages

ولی هنوز نمی‌دانستند که این دستاوردها با دستاوردهای گذشته چه فرقی دارند. در اوایل سدهٔ هجدهم این اندیشه در اروپای غربی پدیدار گشت که «روزگاران» و دستاوردهایش با «روزگار باستانی» و میراثش پهلوی تواند زد و چه بسا برتر از آن است. چند عامل این اندیشه‌ی جسورانه را پروبال داده بود، از جمله پسا گرفتن و رنگ و رونق یافتن زبانهای نوخاسته و ادب و آداب و رسوم نوین به رهبری فرانسه، دستاوردهای مثبت علوم از کوپرنیکوس تا نیوتون، حمله و رشدن فلسفه‌ای که حرفهای تازه‌ای داشت، و نیز جهش جمعیت و ثروت. در نیمه‌ی سده‌ی هجدهم نه تنها اصل پیشرفت را همگان پذیرفته بودند، بلکه علت آن نیز می‌دانستند و آن عبارت بود از رهایی خرد از قید ایمان و همه گیر شدن روشنگری و خردورزی.

در ۱۷۶۵ ولتر اصطلاح «فلسفه‌ی تاریخ» را وضع کرد و پیش از آن کتابی در ۱۷۵۶ منتشر کرده بود که نامش رساله درباره‌ی آداب و رسوم و «روحیات ملتها»<sup>۱</sup> بود. نام این رساله خود در بردارنده‌ی دو گرایش به مطالعات علمی جوامع بشری است که با ولتر آغاز می‌شود. یکی از این دو گرایش بر «روحیات»<sup>۲</sup> ملتها تکیه می‌کند و حاصل آن نوعی برداشت فلسفی یا تفکر درباره‌ی تاریخ بشر و سیر پیشرفت آن بود. کتاب سویس ایزلین<sup>۳</sup> به نام تاریخ بشر که در ۱۷۶۸ منتشر

1- Essai sur les Moeurs et L'esprit des Nations

2- spirit

3- Swiss Iselin

شد، متعلق به همین سنت است و از جمله کتابهای دیگر از این شمار، یکی کتاب کوندورسه<sup>۱</sup> است به نام طرح يك بردسی تاریخی از پیشرفت روح بشر، که پس از مرگ او در ۱۸۵۱ منتشر شد، و دیگر کتاب فلسفهی تاریخ هگل، که این نیز پس از مرگ او در ۱۸۳۷ منتشر شد، و اوج این جنبش فکری بشمار می رود. کوشش همه‌ی این آثار برای دست یافتن به گوهر تاریخ پیش‌رونده‌ی انسان بود، یعنی تاریخی کلی که از پالایشگاه اصول کلی نظری بیرون می آید و برای شناخت آن باید بسیاری از فرهنگها و تمدنها را بایکدیگر سنجید و در چندگانگی و گوناگونی آنها فرمولهای کلی این سیر پیشرفت را بدست آورد.

#### کاربرد «کولتور» در آلمان

گرایش دوم برای مطالعه‌ی جوامع بشری، که از ولتر سرچشمه می گرفت، بر «آداب و رسوم»<sup>۲</sup> تکیه می کرد. آداب و رسوم، در واقع، يك مفهوم عام است که از بطن آن مفهوم علمی فرهنگ پدیدار گشته است.

جنبش علمی که مفهوم «کولتور» را پدید آورد، آلمانی بود و پیشروان آن آدلونگ<sup>۳</sup> و هردر بودند<sup>۴</sup>.

1- Condorcet

2- moeurs

۳- Johann Christoph Adelung، ۱۷۳۲ - ۱۸۵۶، زبانشناس بزرگ آلمانی.

۴- Johann Gottfried Herder، ۱۷۴۴-۱۸۵۳، منتقد ادبی، فیلسوف ویزدانشناس (تئولوگ) آلمانی که در زمینه‌ی فلسفهی تاریخ و فرهنگ نوآوری بسیار کرده است.

هردر «فرهنگ» را پرورش پیش‌رونده‌ی توانمندیها (استعدادها) تعریف می‌کند و آدلونگ ادب آموزی و پیرایش. اما در متن، در بسیاری جاها هنگامی که ایندو کلمه‌ی «فرهنگ» را بکار می‌برند، این کلمه طنینی تازه دارد، اما نه به آن معنی که آدلونگ و هردر به مفهوم کلی علمی و جدید فرهنگ رسیده باشند. اصطلاح «تاریخ فرهنگ» را نخستین بار آدلونگ بکار برد.

جنبشی که آدلونگ و هردر به راه انداختند نیم قرن بعد به دست کلم<sup>۱</sup> از نو زنده شد. کلم در ۱۸۴۳ دست به انتشار کتاب چندین جلدی تاریخ کلی فرهنگ بشریت<sup>۲</sup> زد و در ۱۸۵۴ علم کلی فرهنگ<sup>۳</sup> را انتشار داد.

اصطلاح «کولتور»، چنانکه کلم بکار می‌برد، نشان‌دهنده‌ی تأثیر موج زمانه بود، زیرا معنای «کشت و کار» در این کلمه پس نشسته بود. در آثار او از مراحل فرگشت فرهنگ (توحش، اهلی شدن، آزادی) سخن بسیار رفته است. کلم بشریت را به نژادهای فعال و غیرفعال تقسیم می‌کرد و بر آن بود که ملتها ذهنیت و خلق و خوی گوناگون دارند در آثار او گهگاه واژه‌ی فرهنگ به همان معنای علمی جدید آن بکار رفته است. او دست کم گهگاه به شناخت ضمنی مفهوم علمی این واژه دست یافته و بدون شك به

۱- Gustav Friedrich Klemm، ۱۸۵۲ - ۱۸۶۷، انسانشناس

آلمانی که در توسعه‌ی مفهوم فرهنگ نقش عمده‌ای داشت.

2- Allgemeine Kulturgeschichte der Menschheit

3- Allgemeine Kulturwissenschaft

آستانه‌ی دریافت مفهوم علمی کلمه رسیده بود. پس از او به سلسله‌ای از تاریخدانان، فیلسوفان، انسان‌شناسان و دیگر اهل علم می‌رسیم که فرهنگ را به معنای علمی جدید بکار می‌برند، و از آن پس دیگر جای تردید نمی‌ماند که مفهوم علمی فرهنگ، چه تعریف شده چه نشده، در آلمان به رسمیت شناخته شده است.

اما نکته‌ی مهم راه یافتن این مفهوم از آلمان به دیگر کشورهاست. بی‌گمان، مراد از اصطلاح «گونه‌های تاریخی - فرهنگی»، که دانیلسکی<sup>۱</sup> در ۱۸۶۹ بکار برد، فرهنگها و تمدنهای بزرگ است، به همان معنایی که اشپنگلر و تاینبی<sup>۲</sup> این مفاهیم را بکار می‌برند. دانیلسکی دینی را که به کلم در مورد کاربرد مفهوم فرهنگ دارد یادآور می‌شود. و اما کاربرد دقیق همراه با تعریف مفهوم فرهنگ با تایلور<sup>۳</sup> آغاز می‌شود. وی در کتاب پژوهشهایی درباره‌ی تاریخ اولیه‌ی بشر و توسعه‌ی تمدن، که در ۱۸۶۵ منتشر کرد، گهگاه به اصطلاح فرهنگ روی می‌کند، ولی بیشتر تمدن را بکار می‌برد. اما در ۱۸۷۱ دلیرانه نام فرهنگ ابتدایی<sup>۴</sup> را بر کتاب اصلی خود گذاشت و در نخستین جمله‌ی آن نخستین تعریف رسمی و صریح از فرهنگ را داد. این تاریخ را می‌توان به عنوان

1- Danilevsky

2- Toyenbee

۳- Sir Edward Burnett Tylor، ۱۸۳۲ - ۱۹۱۷، انسان‌شناس انگلیسی که بیناگذار انسان‌شناسی فرهنگی شناخته می‌شود.

4- Primitive Culture

زاد - سال این مفهوم علمی ثبت کرد، اگرچه زمینه‌ی پدید آمدن آن در زبان آلمانی پیش از آن فراهم شده بود.

اما پذیرش اصطلاحی که تایلور وضع کرد بسیار کند صورت گرفت و امریکاییها زودتر از انگلیسیها آن را پذیرفتند.

مفهوم تایلوری فرهنگ نخستین بار در ۱۹۲۹ به واژه‌نامه‌ی دبستر راه یافت و نخستین بار در ۱۹۴۷ است که این مفهوم در واژه‌نامه‌های عمومی انگلیس یافت می‌شود.

بطور کلی، دانشمندان و روشنفکران انگلیسی تا جایی که می‌توانستند با مفاهیم «جامعه» یا «تمدن» مطالب خود را بیان کنند بیش از امریکاییان در برابر پذیرش اصطلاح «فرهنگ» ایستادگی می‌کردند. بدینسان، در انگلستان عبارت «انسانشناسی اجتماعی»<sup>۱</sup> وضع شد که هنوز هم رایج است، در حالی که امریکاییان بیشتر اصطلاح «انسانشناسی فرهنگی»<sup>۲</sup> را بکار می‌برند. به نظر می‌رسد که قضیه‌ی ایستادگی در برابر اصطلاح فرهنگ بیشتر مربوط به ناخرسندی از بکار بردن واژه‌ای است که نخست در زبانی دیگر جا افتاده است. ولی امریکاییان در وام‌گرفتن از آلمانیها تردید کمتری روا داشته‌اند.

فرانسه از انگلستان نیز بیشتر ایستادگی کرده است. civilization، با فحوایی که از پیشرفت و شهری شدن در خود دارد، هنوز هم در زبان فرانسه بر «کولتور» ترجیح داده می‌شود، در بسیاری موارد

1- social anthropology

2- cultural anthropology

واژه‌ی مبهم «اجتماعی»<sup>۱</sup> در فرانسه‌ی امروز، به همان اندازه‌ی روزگار دور که‌ایم، بجای هر دو مفهوم اجتماعی و فرهنگی بکار می‌رود.

بیرون از این دو کشور، اصطلاح فرهنگ (کولتور) جهانگیر شده و معنای آن همه فهم. این اصطلاح در روسیه و دیگر سرزمینهای اسلاوی، در اسکاندیناوی، هلند، و امریکای لاتین همانقدر رواج یافته است که در آلمان و ایالات متحد.

### فرهنگ و تمدن

تا زمانی که تا بلور میان دو مفهوم فرهنگ و تمدن نوسان می‌کرد و شاید تا زمانی که اوسرانجام فرهنگ را همچون مفهومی برگزید که معنای درجه‌ی عالی پیشرفت را کمتر در بردارد، این دو اصطلاح برای بسیاری از دانش‌پژوهان انگلیسی زبان کمابیش يك معنا داشت و معنای این دو واژه چندان به یکدیگر نزدیک بود که گزیدن یکی بر دیگری تا حدود زیاد بستگی به سلیقه داشت.

اما، در آلمان سه کوشش جداگانه شد تا آنکه مفهوم فرهنگ و تمدن را در برابر یکدیگر قرار گیرد. نخستین این کوششها، که سرآغاز آن به ویلهلم فن هومبولت<sup>۲</sup> نسبت داده شده است، و لپپرت<sup>۳</sup> و بارث<sup>۴</sup> آن را دنبال کرده‌اند، فرهنگ را به کرد و کارهای

1- sociale

2- Von Humboldt

3- Lippert

4- Barth

فنی - اقتصادی یا قلمرو «مادی» مربوط می‌داند، ولی تمدن را دستیابی به جنبه‌های متعالی و توانگریهای معنوی می‌شناسد. سپس، اسپینگلر تمدن را مرحله‌ی واپسین، سنگواره‌یی، و بی‌آفرینش، و یاروزگار پیری و صمیم زمستانی فرهنگهای یکتا و آستن سرنوشت، شمرد. این کاربرد از مفهوم تمدن بمآزتابی گسترده و گذرا در آلمان داشت، ولی در بیرون از آن پژواکی نداشت.

سرانجام، در ۱۹۲۵ به‌واکنش آلفرد وبر<sup>۱</sup> در برابر اسپینگلر برمی‌خوریم. وبر «تمدن» را باکردوکارهای عینی، فنی واطلاعاتی جامعه‌یکی دانست و «فرهنگ» را با امورذهنی‌مانند دین، فلسفه، و هنر. به‌نظر او، تمدن تراکم پذیر است و بازگشت ناپذیر، حال آنکه اجزاء فرهنگ بسیار دگرگونی پذیراند و یگانه، و فزونی ناپذیر.

شناخت فرهنگ در مقام رده‌ای جداگانه از پدیده‌ها

پس از آنکه فرهنگ همچون فراورده‌ی ویژه‌ی انسانهایی که درجوامع زندگی می‌کنند یا همچون مجموعه‌ی ویژه، همبسته، وپیوسته‌ای از خصوصیات رفتار بشری شناخته شد، مدتی می‌بایست بگذرد تا آنکه این مدعا به کرسی بنشیند که فرهنگ يك «رده»، «ساحت»<sup>۲</sup> یا «جنبه»‌ی جداگانه‌ای از پدیده‌هاست، که می‌توان آن را

1- Alfred Weder

2- dimension

پدیده‌ای همچون زندگی دانست که در عین وابستگی به بنیان فیزیکی - شیمیایی خود از آنها مستقل و برتر است. لویدمورگان<sup>۱</sup> در ۱۹۲۳ اصل «برآمد»<sup>۲</sup> را بسط داد، بدون آنکه در آن از فرهنگ نامی برده باشد. خودمختاری رده‌ی فرهنگی را از دیگر رده‌ها گویا

### 1- Loyd Morgan

۲- مقصود آنست که براساس «اصل برآمد» (principle of emergence) پدیده‌هایی که در جهان مشاهده می‌شود با یکدیگر مرتبطند، ولی در مراتب گوناگون قرار دارند و هر مرتبه‌ای بر فراز مرتبه‌ی زیرین و براساس آن قرار دارد اما پیچیده‌تر و تکامل یافته‌تر از آنست و در عین حال خود اساس و پایه‌ایست برای پدیده‌های عالیه‌تر که بر فراز آن قرار می‌گیرند. بدین ترتیب، پدیده‌های فیزیکی - شیمیایی در پایین‌ترین رده‌ی پدیده‌ها قرار دارند و اساسی هستند که پدیده‌ی زیستانی (بیولوژیک) از درون آنها «برمی‌آید»، و بهمین ترتیب، پدیده‌ی زیستانی، که زندگی نوع انسان در عالیه‌ترین مرتبه‌ی آن قرار دارد، پایه‌ایست برای پدیده‌های «فرهنگی» که در عالم پدیدار (فنومنال) سطحی یا ساحتی بالاتر از آن نمی‌شناسیم. براساس این نظریه، پدیده‌ی فرهنگی در عین حال که به پدیده‌ی زیستانی به عنوان شرط لازم وجود خود نیاز دارد، از آن مستقل است و «رده» یا «برآمد»ی را تشکیل می‌دهد که بر فراز پدیده‌ی زیستانی جای دارد و برای شناخت آن نمی‌توان ویژگی‌های آن را به ویژگی‌های مرتبه‌ی زیرین فروکاست و از یک رده شناخت و پیرو قوانین رده‌ی زیرین قرار داد، همچنانکه پدیده‌های زیستانی به پدیده‌های فیزیکی - شیمیایی - که اساس وجودی آنست - کاهش پذیر نیست و در سطحی برتر قرار دارد و تابع قوانین سطح خاص خویش است.

فروبنیوس<sup>۱</sup> نخستین بار به کرسی نشاند و این کار را در ۱۸۹۸ در کتاب خاستگاه فرهنگهای افریقایی و آموزه‌ی فرهنگی علوم طبیعی<sup>۲</sup> انجام داد و در ۱۹۲۱ در پایدوما<sup>۳</sup> تکرار کرد. اسپنگلر در ۱۹۱۸ گفته‌های او را یکسره پذیرفت و تصدیق کرد، و کروبر<sup>۴</sup> در ۱۹۱۷ در کتاب ایراندامی<sup>۵</sup> از آن دفاع کرد.

چنانکه در همه‌ی رده‌ها دیده می‌شود، رده‌های پایینتر چار-چوبی هستند که رده‌های برتر در درون آن عمل می‌کنند. «قوانین» یا نیروهای رده‌های پایینتر به خودی خود پدیده‌های رده‌های بالاتر

---

۱- Leo Frobenius، ۱۸۷۳-۱۹۳۸، پوینده و قوم‌شناس آلمانی، و پیشرو برخورد فرهنگی-تاریخی با مسائل قوم‌شناسی. فروبنیوس نظریه‌ی سه مرحله‌ای پرسروصدایی درباره‌ی فرگشت فرهنگ ارائه کرد و از آغاز کارش ذهنش متوجه دریافت جوهر فرهنگ بود و امیدوار بود که با فهمیدن اصل فرهنگ و قوانین حاکم بر آن و رابطه‌ی بشر با آن، تمامی تاریخ انسان را درک کند. فروبنیوس نوعی زندگی برای فرهنگ می‌شناخت که از مراحل جوانی، بلوغ، و پیری می‌گذرد و مرکز معنوی یا روان یک فرهنگ را «پایدوما» می‌نامید.

## 2- Ursprung der Afrikanischen Kulturen und - Naturwissenschaftliche Kulturlehre

### 3- Paideuma

۴- Alfred Kroeber، ۱۸۷۶-۱۹۶۰، انسان‌شناس آمریکایی، یکی از برجسته‌ترین انسان‌شناسان نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم که توجه او به ماهیت فرهنگ و فرایند آن بود.

### 5- superorganic

را پدید نمی آورند. بهرحال، پدیده‌های رده‌ی بالاتر نمی‌توانند یکسره از رده‌های پایینتر مشتق شود، بلکه در هر رده‌ی بالاتر همیشه افزونی خاصی وجود دارد، یعنی سازمانی از اجزاء يك ترکیب که متعلق به رده‌ی مورد نظر است و تنها در آن رده قرار دارد و پدید می‌آید. بدین ترتیب، فرایندهای اندامی در قالب فرایندهای فیزیکی-شیمیائی عمل می‌کنند، اما نمی‌توان آنها را بدان فرایندها تجزیه کرد بی آنکه چیزی اضافی باز نماند. شناخت عوامل رده‌ی پایین، وجود بعضی عناصر پایدار و اساسی از آن رده‌ها را در پدیده‌های رده‌ی بالاتر آشکار می‌کند، ولی نمی‌تواند همه‌ی صفات ممتاز کننده‌ی خاص پدیده‌های رده‌ی بالا را بیان کند و توضیح دهد.

فرهنگ، در قلمرو طبیعت، بالاترین رده‌ی پدیده‌ای (فنونال) است که تاکنون شناخته شده و اکنون بالاترین رده‌ی تصور پذیر است.

## تعریفهای فرهنگ

### گروه الف: تعریفهای تشریحی<sup>۱</sup>

این تعریفها گسترده است و در آنها بر عناصر تشکیل دهنده فرهنگ تکیه می‌شود. این تعریفها معمولاً تحت تأثیر تعریف تایلور<sup>۲</sup> است.

تایلور، ۱۸۷۱

فرهنگ یا تمدن... کلیتِ درهم تافته‌ایست شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات، آداب و رسوم، و هرگونه توانایی و عاداتی که آدمی همچون عضوی از جامعه به دست می‌آورد.

ویسلر<sup>۳</sup>، ۱۹۲۰

تمامیِ کرد و کارهای<sup>۴</sup> اجتماعی به گسترده‌ترین معنای آن، مانند زبان، زناشویی، نظام مالکیت، ادب و آداب، صناعات، هنر، و جز آن...

---

1- descriptive

2- Tylor

3- Wissler

4- activities

دیکسون<sup>۱</sup>، ۱۹۲۸

الف) مجموعه‌ی تمامیِ کرد و کارها، رسوم، و باورها.  
ب) مجموعه‌ی فراورده‌ها و کرد و کارها، نظام دینی و اجتماعی، رسوم و باورهای یک قوم... که، بنا به عادت، آنها را «تمدن» می‌نامیم.

بندیکت<sup>۲</sup>، ۱۹۲۹

... کلیتِ هم‌تافته‌ای از تمامیِ عاداتی که آدمی همچون عضوی از جامعه فرا گرفته است.

بوس<sup>۳</sup>، ۱۹۳۰

فرهنگ در برگیرنده‌ی تمامیِ نمودهای عادات اجتماعی در یک واحد اجتماعی<sup>۴</sup> و نیز واکنشهای فرد، تحت تأثیر گروهی که در آن می‌زید، و فراورده‌های کرد و کار انسانی است که آن عادات تعیین‌کننده‌ی چگونگیِ آنند.

هیلر<sup>۵</sup>، ۱۹۳۳

باورها، نظامهای فکری، فنون علمی، راه و رسمهای زندگی، رسوم، سنتها، و تمامیِ شیوه‌های کردار که جامعه بدان

- 
- 1- Dixon
  - 2- Benedict
  - 3- Boas
  - 4- community
  - 5- Hiller

سازمان می‌بخشد، فرهنگ نامیده می‌شود. بنا به این تعریف، فرهنگ شامل تمامی کرد و کارهایی است که در اجتماع [از روابط] میان افراد شکل می‌گیرد و یا از یک گروه اجتماعی آموخته می‌شود، ولی صورتهای خاصی از رفتار را که سرشتِ ارثی از پیش تعیین کرده است شامل نمی‌شود.

لینتون<sup>۱</sup>، ۱۹۳۶

...کلِ تصورات، پاسخهای عاطفیِ شرطی، و الگوهای عادی رفتار که اعضای جامعه از راه آموزش کسب کرده‌اند و و کمابیش در آن مشترکند.

لووی<sup>۲</sup>، ۱۹۳۷

مراد ما از فرهنگ مجموعه‌ی چیزهایی است که فرد از جامعه‌ی خود کسب می‌کند یعنی، باورها، رسوم، سنجه‌های هنری، عادات خورد و خوراک و پیشه‌هایی که نه از راه کرد و کارِ خود بنیاد او، بلکه به صورت میراثی از گذشته، از راه آموزش و پرورش رسمی و غیررسمی، به او رسیده است.

پانونسیو<sup>۳</sup>، ۱۹۳۹

فرهنگ کلیتِ هم‌تافته‌ای است از نظام مفاهیم و کاربردها،

---

1- Linton

2- Lowie

3- Panunzio

سازمانها، مهارتها، و وسایلی که بشر بدانها با طبیعت جسمانی<sup>۱</sup>، زیستانی<sup>۲</sup>، و بشری، برای برآوردن نیازهای خود روبرو می‌شود.

مالینوسکی<sup>۳</sup>، ۱۹۴۴

فرهنگ بسادگی عبارتست از کلیت یکپارچه‌ای مرکب از وسایل و کالاهای مصرفی، خصوصیات اساسی گروههای اجتماعی گوناگون، تصورات و پیشه‌ها، و باورها و رسوم بشری.

کلاسن<sup>۴</sup> و کلی<sup>۵</sup>، ۱۹۴۶

فرهنگ، بطور کلی، به يك مفهوم تشریحی، به معنای گنجینه‌ی انباشته‌ای از آفرینندگی بشر است: کتابها، نقاشیها، بناها و مانند آن، و نیز دانش هماهنگ کردن خود با محیط، چه انسانی چه طبیعی، [همچنین] زبان، رسوم و نظام آداب، فضایل اخلاقی، دین، و احکام شایست و ناشایست که باگذشت روزگاران پدید آمده است.

بیدنی<sup>۶</sup>، ۱۹۴۷

... فرهنگ اشارت دارد به صورتهای آموخته‌ی فنون،

- 
- 1- physical
  - 2- biological
  - 3- Malinowski
  - 4- Kluckhohn
  - 5- Kelly
  - 6- Bidney

رفتار، احساس و اندیشه‌ی افراد در جامعه، و نهادهای اجتماعی که برای رسیدن به هدفهای مشترك همکاری می‌کنند.

کروبر<sup>۱</sup>، ۱۹۴۸

... انبوه واکنشهای آموخته و آموزانده شده‌ی عضلانی، [و نیز] عادات، فنون، اندیشه‌ها، ارزشها - و رفتار ناشی از آنها - تشکیل دهنده‌ی فرهنگ است. فرهنگ فراورده‌ی اختصاصی و انحصاری انسانهاست و کیفیت ممتازکننده‌ی آنها [از دیگر موجودات] در کیهان ... فرهنگ ... در عین حال و در یک زمان [شامل] کلیه‌ی فراورده‌های انسان اجتماعی است و نیرویی عظیم است که بر همه‌ی موجودات بشری یکایک و گروهی اثر می‌گذارد.

هرسکوویتس<sup>۲</sup>، ۱۹۴۸

فرهنگ ... اشارت دارد به آن بخش از دستگاه کلی [زندگانی بشری] که شامل اشیاء مادی ساخته‌ی دست بشر، فنون، جهت - گیریهای اجتماعی، دیدگاهها، و هدفهای تعیین شده‌ای است که عوامل بی‌واسطه‌ی تعیین‌کننده‌ی رفتار هستند و در زیر-کار آن قرار دارند.

هرسکوویتس، ۱۹۴۸

فرهنگ اساساً بنایی است مبین تمامی باورها، رفتارها،

---

1- Kroeber

2- Herskovits

دانشها، ارزشها، و مقاصدی که شیوهی زندگی هر ملت را مشخص می‌کند . . . و سرانجام عبارتست از هر آنچه يك ملت دارد، از آنچه که می‌کند، و هر آنچه می‌اندیشد.

### گروه ب: تعریفهای تاریخی

در این تعریفها تکیه بر میراث اجتماعی یا فرادادا<sup>۱</sup> است.

پارک<sup>۲</sup> و برگس<sup>۳</sup>، ۱۹۲۱

فرهنگ يك گروه مجموع و سازمان میراثهای اجتماعی است که خوی و خیم نژادی و زندگی تاریخی گروه بدان معنای اجتماعی بخشیده است.

ساپیر<sup>۴</sup>، ۱۹۲۱

. . . فرهنگ، یعنی . . . مجموعه‌ی مرتبطی از کردارها و باورها که از راه جامعه به ارث رسیده و بافت زندگی ما را تعیین می‌کند.

مایرس<sup>۵</sup>، ۱۹۲۷

... فرهنگ آن چیزی است که از گذشته‌ی آدمیان بازمانده

---

1- tradition

2- Park

3- Burgess

4- Sapir

5- Myres

است، در اکنونِ ایشان عمل می‌کند، و آینده‌شان را شکل می‌دهد.

بوس<sup>۱</sup>، ۱۹۲۹

فرهنگ را می‌توان شامل رفتارهایی دانست که در میان گروهی از انسانها مشترک است و از نسلی به نسلی و از کشوری به کشوری انتقال‌پذیر است.

مالینوسکی، ۱۹۳۱

این میراث اجتماعی مفهوم اصلی در انسانشناسی است که معمولاً آن را «فرهنگ» می‌نامند. . . . فرهنگ مرکب است از مهارتها، کارها، فرایندهای فنی، تصورات، عاداتها، و ارزشها.

لووی<sup>۲</sup>، ۱۹۳۴

تمامی فراداد<sup>۳</sup> اجتماعی. چنانکه تایلور می‌گوید، [فرهنگ] عبارتست از تواناییها و عاداتی که آدمی همچون عضوی از جامعه به‌دست می‌آورد...

لینتون<sup>۴</sup>، ۱۹۳۶

... وراثت اجتماعی فرهنگ نامیده می‌شود. فرهنگ، به معنای عام، کل میراث اجتماعی بشریت است، و به معنای خاص،

- 
- 1- Boas
  - 2- Lowie
  - 3- tradition
  - 4- Linton

رگه‌ای ویژه از میراث اجتماعی [یعنی، فرهنگ يك قوم یا ملت].

مید،<sup>۱</sup> ۱۹۳۷

فرهنگ يك به معنای کلیتِ درهم تنیده‌ای است از رفتارِ فرادادی<sup>۲</sup> که نژادِ بشر آن را پرورانده است و نسل به نسل آموخته می‌شود. تعیینِ حدودِ يك فرهنگ بدقت ممکن نیست. معنای آن می‌تواند شکلهای رفتارِ فرادادیِ خاصِ يك جامعه، یا يك گروه از جامعه، یا يك نژاد معین، یا يك حوزه‌ی معین، یا يك دوره‌ی معین باشد.

ساترلند<sup>۳</sup> و وودوارد<sup>۴</sup>، ۱۹۴۰

فرهنگ شاملِ هر آن چیزی است که بتواند از نسلی به نسلی فرارسانده شود. فرهنگِ يك قوم همان میراثِ اجتماعی آنست، [به عبارت دیگر] «کلیتِ همتافته‌ای است» شامل دانش، دین، هنر، اخلاقیات، قانون، فنون ابزارسازی و کاربردِ آنها، و روش فرا-رساندنِ آنها.

آنگیال<sup>۵</sup>، ۱۹۴۱

فرهنگ را می‌توان چنین تعریف کرد: تنه‌ای سازمان یافته

- 
- 1- Mead
  - 2- traditional
  - 3- Suterland
  - 4- Woodward
  - 5- Angyal

از الگوهای<sup>۱</sup> رفتار که از راهِ وراثتِ اجتماعی انتقال می‌یابد، یعنی از راهِ فراداد؛ و هر فرهنگ، خاصِ يك حوزه یا يك گروه از مردم است:

کروبیور<sup>۲</sup>، ۱۹۴۸

... فرهنگ را می‌توان تمامی کرد و کارها و فراورده‌های غیر جسمانی (فیزیولوژیک) شخصیت‌های بشری تعریف کرد که [از شمار] بازتاب‌های خودکار (اتوماتیک) یا غریزی نیستند. به عبارت دیگر، به زبانِ زیست‌شناسی و فیزیولوژی، فرهنگ مرکب است از کرد و کارهای شرطی شده<sup>۳</sup> یا آموخته؛ مفهومِ آموزش ما را به حوزه‌ی چیزهایی می‌برد که از راه جامعه منتقل می‌شوند، به حوزه‌ی آنچه از راهِ فراداد می‌رسد، «و آنچه آدمی همچون عضوی از جامعه به دست می‌آورد». بدین ترتیب، شاید [بحث در] چگونگی پدید آمدن فرهنگ برآستی بیشتر روشنگر ویژگی‌های آن باشد تا چگونگی بودنِ آن.

پارسونز<sup>۴</sup>، ۱۹۴۹

فرهنگ... عبارتست از آن الگوهای که به رفتار و فراورده‌های

- 
- 1- pattern
  - 2- Kroeber
  - 3- conditioned
  - 4- Parsons

عمل بشری مربوط است و می‌تواند به ارث برسد؛ یعنی، بدون دخالت ژنهای زیستی (بیولوژیک) از نسلی به نسلی فرا داده شود.

هنری<sup>۱</sup>، ۱۹۴۹

من مایلم فرهنگ را چنین تعریف کنم: سیستمهای آموخته‌ی واکنش در فرد یا گروه... فرهنگ یعنی سیستمهای واکنش آموخته شده از راه فرایند اهلی کردن<sup>۲</sup>...

رادکلیف - براون<sup>۳</sup>، ۱۹۴۹

به عنوان يك جامعه‌شناس، واقعیتی که من بدان نام «فرهنگ» می‌دهم، فرایند فراداد<sup>۴</sup> فرهنگی است، [یعنی] فرایندی که از راه آن دريك گروه یا طبقه‌ی اجتماعی معین، زبان، باورها، تصورات، پسندها، دانش، چیره‌دستیها، و انواع عرفها دست به دست از شخصی به شخصی و از نسلی به نسلی فرا داده می‌شود. (معنای «فراداد»، «دست به دست فرادادن»<sup>۵</sup> است.)

- 
- 1- Henry
  - 2- process of domestication
  - 3- Radcliffe-Brown
  - 4- tradition
  - 5- handing on

### گروه پ: تعریفهای هنجاری<sup>۱</sup>

در این تعریفها تکیه بر قاعده<sup>۲</sup> یا راه و روش<sup>۳</sup> است.

ویسلر، ۱۹۲۹

شیوه‌ی زندگانی که يك اجتماع<sup>۴</sup> یا قبیله از آن پیروی می-کند، فرهنگ نامیده می‌شود... که شامل همه‌ی رویه‌های اجتماعی یکسان است... فرهنگ قبیله‌ای عبارتست از مجموع باورهای یکدست و رویه‌هایی که قبیله در عمل درپیش می‌گیرد.

بوغاردوس<sup>۵</sup>، ۱۹۳۰

فرهنگ مجموع راه و رسمهای عمل و اندیشه‌ی يك گروه اجتماعی در گذشته و حال است، و عبارتست از مجموع افرادها یا باورها و نیز رسوم و رویه‌های رسیده از نسل پیشین.

یانگ<sup>۶</sup>، ۱۹۳۴

اصطلاح کلی برای این راه و رسمهای همگانی و پذیرفته شده‌ی اندیشه و عمل، فرهنگ است. این اصطلاح تمامی راه و

---

1- normative

2- rule

3- way

4- community

5- Bogardus

6- Young

رسمهای زندگی همگان<sup>۱</sup> را که مردم در زندگی گروهی پرورانده‌اند، شامل می‌شود. به علاوه، فرهنگ از گذشته به ما می‌رسد.

لیندن، ۱۹۴۰

... همه‌ی کارهایی که مردم ساکن يك حوزه‌ی مشترك جغرافیایی می‌کنند، [از جمله] راه و روش انجام کارها، راه و روش اندیشیدن و احساس درباره‌ی چیزها، و نیز ابزارهای مادی و ارزشها و نماد<sup>۲</sup>های آنان.

لینتون، ۱۹۴۵

فرهنگ يك جامعه راه و رسم زندگی اعضای آنست، [همچنین] مجموعه‌ی تصورات و عاداتی است که می‌آموزند و در آنها با یکدیگر سهیمند و از نسلی به نسلی فرا می‌دهند.

کلاکن و کلی، ۱۹۴۵

مراد ما از فرهنگ همه‌ی طرحهایی است که در طول تاریخ برای زندگانی ریخته شده و آشکار و ناآشکار، خرد و رزانه<sup>۴</sup> و خرد-ستیزانه<sup>۵</sup> و نابخردانه<sup>۶</sup>، همیشه همچون راهنمایی بالقوه برای رفتار مردمان وجود دارد.

---

1- folkways

2- Lynd

3- symbol

4- rational

5- irrational

6- non-rational

هرسکوویتس، ۱۹۴۸

فرهنگ راه و روش زندگی يك قوم است، حال آنکه جامعه مجموع سازمان یافته‌ی افرادی است که از يك راه و روش معین زندگی پیروی می‌کنند. به عبارت ساده‌تر، جامعه مرکب از مردمان است و راه و روش رفتار آنان فرهنگشان است.

بنت<sup>۱</sup> و تومن<sup>۲</sup>، ۱۹۴۹

فرهنگ: عبارتست از الگوهای رفتار همه‌ی گروه‌ها، که «راه و روش زندگی» نامیده می‌شود: سیمای پدیدار همه‌ی گروه‌های بشری؛ رویدادِ «فرهنگ» برای همه‌ی گروه‌ها یکسان است، اما الگوهای ویژه‌ی فرهنگ در میان گروه‌ها گوناگون است. «يك فرهنگ» همانا الگوی خاص رفتار است که يك جامعه را از دیگر جامعه‌ها جدا می‌کند.

کلاسن، ۱۹۵۱

«يك فرهنگ» اشارتیست به راه و روشِ مشخصِ يك گروه از مردم، و یا «طرح» کامل زندگی آنان.

پ - ۲ - تکیه بر آرمانها و ارزشها علاوه بر رفتار

تامس<sup>۱</sup>، ۱۹۳۷

[فرهنگ عبارتست از] ارزشهای مادی و اجتماعی هر گروه

---

1- Bennett

2- Tumin

3- Thomas

از مردم، چه وحشی چه متمدن (نهادها، رسوم، دیدها، و واکنشهای رفتاری آنها)...

بیدنی، ۱۹۴۲

هر فرهنگ شامل رفتار و اندیشه‌ی کسب شده یا پرورده شده‌ی فرد در جامعه است؛ همچنین شامل آرمانهای عقلی، هنری، و اجتماعی است که اعضای جامعه بدانها اقرار دارند و برای همسانی با آنها می‌کوشند.

بیدنی، ۱۹۴۶

تعریف جامع و مانع فرهنگ عبارتست از رفتار، احساس، و اندیشه‌ی آموخته یا پرورانده‌ی افراد در يك جامعه؛ همچنین الگوها یا اشکال آرمانهای عقلی، اجتماعی، و هنری که جوامع بشری در طول تاریخ از خود بروز داده‌اند.

سوروکین،<sup>۱</sup> ۱۹۴۷

جنبه‌ی فرهنگی جهان اَبَر اندامی<sup>۲</sup> شامل معناها، ارزشها، هنجارها و میانکنش<sup>۳</sup> و روابط آنها [با یکدیگر]، گروههای همبسته و ناهمبسته‌ی آنها (سیستمها و توده‌واریها)<sup>۴</sup> است، چنانکه در

1- Sorokin

2- superorganic

3- interaction

4- congesies

کردارهای آشکار و دیگر وسایل آشکارگری در جهان فرهنگی -  
اجتماعی پدیدار، عینیت می یابد.

### گروه ت: تعریفهای روانشناختی<sup>۱</sup>

ت - ۱ - تأکید بر فرهنگ همچون وسیله سازواری<sup>۲</sup> و حل مسائل.

اسمال<sup>۳</sup>، ۱۹۰۵

«فرهنگ» ... عبارتست از کلیه ی سازو برگِ فنی، مکانیکی،  
مغزی، و اخلاقی، که مردمِ دوره ای خاص با بکار گرفتن آنها به  
مقاصد خود می رسند... «فرهنگ» مشتمل است بر وسایلی که انسانها  
با آنها هدفهای فردی و اجتماعی خود را پیش می برند.

داوسن<sup>۴</sup>، ۱۹۲۸

فرهنگ، راه و روشِ مشتركِ زندگی است - [یعنی عامل]  
سازواری ویژه ی انسان با محیط طبیعی و نیازهای اقتصادی خود.

---

1- psychological

2- adjustment

3- Small

4- Dawson

پانونیو<sup>۱</sup>، ۱۹۳۹

... فرهنگ نظامی است ساخته‌ی آدمی، یا نظامی آبراندami و خودزا<sup>۲</sup> و پویسا<sup>۳</sup> در کارکرد خود، نظامی الگوآفرین، عینی، سودمند برای انسان، فزاینده و دوام‌بخش خویش. فرهنگ کلیتِ هم‌تافته‌ای است از سیستمهای دریافته‌ها و کاربردها، سازمانها، مهارتها، و وسایلی که بشریت با آنها با طبیعت جسمانی (فیزیکی)، زیستانی (بیولوژیک)، و انسانی برای برآوردن نیازهای خود روبرو می‌شود.

فورد<sup>۴</sup>، ۱۹۴۲

فرهنگ عبارتست از راههای فرادادی حل مسائل ... فرهنگ ... مرکب است از پاسخهایی پذیرفته شده، زیرا با موفقیت روبرو بوده‌اند؛ سخن کوتاه، فرهنگ عبارتست از راه‌های آموخته.

یانگ<sup>۵</sup>، ۱۹۴۲

فرهنگ متشکل است از تصورات، نگره‌ها<sup>۶</sup>، عاداتهای مشترک

- 
- 1- Panunzio
  - 2- self - generating
  - 3- dynamic
  - 4- Ford
  - 5- Young
  - 6- attitudes

و کمابیش یکسان شده‌ای که در جهتِ (بر آوردنِ) نیازهای بازگردنده و همیشگیِ آدمی پرورانده شده است.

#### کلاکن و لیتن<sup>۱</sup>، ۱۹۴۶

[همواره سلسله‌ای از] مسائلِ بازگردنده و ناگزیر وجود دارد، و شیوه‌های برخورد بشر با آنها محدود است به سازوبرگ زیستانی (بیولوژیک) او و بعضی واقعیات جهان خارجی. ولی برای بسیاری از مسائل انواعی از راه‌های ممکن وجود دارد. هر فرهنگ مشتمل است بر دسته‌ای از راههای عادی و سنتیِ اندیشه، احساس و واکنش که همانا راههای خاصِ يك جامعه برای روبرو شدن با مسائل خود در يك زمانِ خاص هستند.

#### موریس<sup>۲</sup>، ۱۹۴۸

هر فرهنگ طرحی ست برای زندگانی، که گروهی از اشخاصی که با یکدیگر در کنش و واکنش هستند از راه آن برخی از انگیزه‌ها را از انگیزه‌های دیگر و برخی از راههای سیراب کردن این انگیزه‌ها را از برخی دیگر خوشایندتر می‌شمارند. تکیه را باید بر «خوشایند شمردن» نهاد. زیرا برتری نهادن برای موجوداتِ زنده امری اساسی است ... زندگی همانا به شیوه‌ی ترجیحی عمل کردن است [یعنی] ترجیح بعضی مقاصد بر بعضی دیگر و ترجیح بعضی از راهها

1- Leighton

2- Morris

برراههای دیگر برای رسیدن به هدفی که مرجع شمرده شده است. فرهنگ چنین الگویی از ترجیحاتی است که از آن گروهی از اشخاص است و با گذشت زمان به نسلهای دیگر فراداده می شود.

#### گورر<sup>۱</sup>، ۱۹۴۹

... هر فرهنگ، در معنای انسانشناختی کلمه، عبارتست از الگوهای مشترك و آموخته‌ی رفتار که از راه آن محرکهای بنیادی زیستی به صورت نیازهای اجتماعی درمی آیند و از راه نهادهای مربوط سیراب می شوند، و در عین حال در آن شایست و ناشایست نیز تعریف می شود.

#### پیدینگتون<sup>۲</sup>، ۱۹۵۰

فرهنگ يك قوم را می توان مجموعی از ساز و برگ مادی و فکری تعریف کرد که آن قوم با آنها نیازهای اجتماعی و زیستی خود را برمی آورد و خود را با محیط سازگاری گرداند.

ت - ۲ - تأکید بر آموختگی

#### ویسلر، ۱۹۷۶

پدیده‌ی فرهنگی شامل همه‌ی کرد و کارهای بشری است که از

1- Gorer

2- Piddington

راه آموزش به دست آمده است... بدین ترتیب، پدیده‌ی فرهنگی را می‌توان مجموعه‌ی همثافته‌ای از کرد و کارهای آموخته‌ی گروههای بشری تعریف کرد.

هارت<sup>۱</sup> و پانتزر<sup>۲</sup>، ۱۹۲۵

فرهنگ عبارتست از الگوهای رفتاری که از راه تقلید یا آموزش فراداده می‌شود... فرهنگ شامل همه‌ی الگوهای رفتاری است که به صورت اجتماعی کسب و به صورت اجتماعی فراداده می‌شود.

لاپیر<sup>۳</sup>، ۱۹۴۶

فرهنگ، تجسم آموزشهای يك گروه اجتماعی در طول نسلهاست، به صورت رسوم، سنتها، نهادها، و جزآن. فرهنگ مجموع آن چیزهایی است که گروه درباره‌ی زیستن با یکدیگر در اوضاع خاص جسمانی (فیزیکی) و زیستانی (بیولوژیک)، که خود را در آن یافته، آموخته است.

بندیکت<sup>۴</sup>، ۱۹۴۷

... فرهنگ اصطلاحی است جامعه شناختی برای رفتار

- 
- 1- Hart
  - 2- Pantzer
  - 3- Lapiere
  - 4- Benedict

آموخته؛ رفتاری که با آدمی زاده نمی‌شود، و برخلاف رفتارهای زنبورها و مورچه‌های اجتماعی، توسط یاخته‌های نطفه تعیین نمی‌شود، بلکه هر نسل باید آن را از نو از مردم بالغ بیاموزد.

یانگ، ۱۹۴۷

این اصطلاح اشارت دارد به الگوهای کمابیش سازمان‌یافته و پایدار عادات، تصورات، دیدها، و ارزشها که در ضمن دوران رشد، از بزرگتران به کودک فراداده می‌شود.

اوپلر، ۱۹۴۷

فرهنگ را می‌توان چنین چیزی تصور کرد: مجموع فنون، تصورات، و کرد و کارهای آموخته‌ای که یک گروه در امر زندگی بکار می‌بندد.

دیویس، ۱۹۴۸

فرهنگ را می‌توان همه‌ی رفتارهایی تعریف کرد که فرد برای همسانی با گروه می‌آموزد.

هوبل، ۱۹۴۹

فرهنگ، مجموع الگوهای آموخته‌ی رفتار است که اعضای یک جامعه را مشخص می‌کند، و در نتیجه، حاصل وراثت زیستانی نیست.

ویلسون<sup>۱</sup> و کولب<sup>۲</sup>، ۱۹۴۹

فرهنگ مشتمل است بر الگوها و فراورده‌های رفتار آموخته-  
یعنی، آداب، زبان، عادات خورد و خوراک، باورهای دینی،  
کاربرد اشیاء ساخته شده، دستگاههای دانش، و جز آن.

استیوارد<sup>۳</sup>، ۱۹۵۰

فرهنگ، بطور کلی، به معنای شیوه‌های آموخته‌ی رفتار است  
که به صورت اجتماعی از نسلی به نسلی در درون جامعه‌ی خاص  
فرا داده می‌شود و می‌تواند از جامعه‌ی بی به جامعه‌ی دیگر نشر یابد.

اسلاتکین<sup>۴</sup>، ۱۹۵۰

برحسب تعریف، آداب و رسوم دسته‌ای از کردارها هستند  
که از دیگران آموخته می‌شوند... هر فرهنگ تنه‌ای از آداب و  
رسوم است که در یک جامعه یافت می‌شود، و هر کسی که برحسب  
این آداب و رسوم عمل می‌کند، در آن فرهنگ مشارکت دارد.  
از دیدگاه زیست‌شناختی، فرهنگ جامعه وسیله‌ای است که جامعه  
بدان خود را با محیط خویش سازگار می‌کند... اشیاء ساخته شده  
در تعریف فرهنگ گنجانده نمی‌شود.

- 
- 1- Wilson
  - 2- Kolb
  - 3- Steward
  - 4- Slotkin

ت - ۳ - تکیه بر عادت

یادنگ، ۱۹۳۴

فرهنگ: صورتهای رفتارِ عاداتی<sup>۱</sup> مشترک در یک گروه، اجتماع<sup>۲</sup>، یا جامعه است و از عوامل مادی و غیر مادی ساخته شده است.

موردالت<sup>۳</sup>، ۱۹۴۱

... فرهنگ، یعنی الگوهای فرادادیِ کردار که بخش عمده‌ای از عاداتهای جا افتاده‌ای را که فرد با آنها به هر موقعیت اجتماعی گام می‌نهد، تشکیل می‌دهد.

### گروه ۵: تعریفهای ساختی<sup>۴</sup>

در این تعریفها تکیه بر الگوسازی یا سازمان فرهنگ است.

ویلی<sup>۵</sup>، ۱۹۲۹

فرهنگ سیستمی است از الگوهای عاداتی پاسخگویی<sup>۶</sup> که با

- 
- 1- habitual
  - 2- community
  - 3- Murdock
  - 4- structural
  - 5- Willey
  - 6- response

یکدیگر همبسته و همپشت هستند:

آگبون<sup>۱</sup> و نیمکف<sup>۲</sup>، ۱۹۴۰

فرهنگ مشتمل است بر نوآوریها، یا ویژگیهای فرهنگی، که در يك سیستم یکپارچه شده‌اند، و میان اجزاء آن به درجات گوناگون ارتباط متقابل وجود دارد. . . . فرهنگ شامل ویژگیهاییست هم مادی و هم غیرمادی، که برگرد برآوردن نیازهای اساسی بشری سازمان یافته‌اند و نهادهای اجتماعی ما را، که هسته‌ی مرکزی فرهنگ هستند، به ما می‌دهند. نهادهای يك فرهنگ با بستگی درونی خویش‌الگویی را پدید می‌آورند که برای هر جامعه یکتاست.

لینتن، ۱۹۴۵

الف) . . . و فرهنگها، در واپسین تحلیل، چیزی بیش از پاسخهای تکرار شونده‌ی اعضای يك جامعه نیستند.  
ب) فرهنگ پیکره‌ایست از رفتارهای آموخته و نتایج رفتار که عناصر ترکیب‌کننده‌ی آن میان اعضای يك جامعه‌ی خاص مشترك است و توسط آنها منتقل می‌شود.

کلاکن و کلی، ۱۹۴۵

فرهنگ سیستمیست از طرحهای پدیدار و ناپدیدار برای

1- Ogburn

2- Nimkoff

زندگی که از تاریخ سرچشمه می گیرد و همه با اعضای معینی از يك گروه در آن مشارکت دارند.

کوتوا، ۱۹۴۹

فرهنگ یکی از فراگیرترین همه‌ی پیکره‌هاست که ما بدان «حوزه‌های میانکنشی»<sup>۲</sup> نام می‌دهیم - [ که عبارتست از ] شیوه‌ی زندگانی تمامی يك قوم، مانند [شیوه‌ی زندگانی مردمان] چین، اروپای غربی، و ایالات متحد. فرهنگ در موردكُل يك جمعیت همان نقشی را دارد که شخصیت در مورد فرد، و بُنخوی<sup>۳</sup> همان نسبتی را با فرهنگ دارد که خود<sup>۴</sup> با شخصیت، و هسته‌ی بیشتر رفتارهای محتمل است.

گروه ج: تعریفهای تکوینی<sup>۵</sup>

ج - ۱ - تأکید بر فرهنگ به عنوان يك فراورده یا ساخته.

گروز<sup>۶</sup>، ۱۹۲۸

فراورده‌ی اجتماع بشری.

- 
- 1- Coutou
  - 2- interactional fields
  - 3- ethos
  - 4- self
  - 5- genetics
  - 6- Groves

ویلی،<sup>۱</sup> ۱۹۲۷

... آن بخش از محیط که بشر خود آفریده است و باید خود را با آن سازگار گرداند.

فالس،<sup>۲</sup> ۱۹۲۸

فرهنگ مجموعه‌ی همه‌ی چیزهای ساخته شده است، یعنی تمامی دستگاه ابزارها و عادات زندگی که به دست بشر ساخته شده و از نسلی به نسلی فراداده می‌شود.

فالس،<sup>۱</sup> ۱۹۳۱

فرهنگ هیچ بخشی از آدمی یا سازو برگِ زاده شده با او نیست، بلکه مجموع همه‌ی چیزهایی است که انسان تولید کرده است: ابزارها، نمادها، بیشتر سازمانها، کرد و کارهای همگانی، دید و برداشتها، و باورها. و آن شامل فرآورده‌های مادی و غیرمادی است؛ و هر آن چیزی است که از نسلی به نسلی رسیده باشد و نه آنکه يك نسل برای خود بدست آورده باشد: سخن کوتاه، فرهنگ همان تمدن است.

وینستون، ۱۹۳۳

فرهنگ به يك معنای عمده، فرآورده‌ی میانکنش اجتماعی-ست. . . رفتار بشری تا بدانجا رفتار فرهنگی شمرده می‌شود که

---

1- Willey

2- Folsom

عادات فردی بر حسب الگوهای شکل گرفته باشد که آن الگوها هم اکنون، همچون پاره‌ای جدایی ناپذیر از فرهنگی که فرد در آن زاده شده است، وجود دارند.

#### واردن<sup>۱</sup>، ۱۹۳۶

الگوهای از زندگانی گروهی که وجود آنها وابسته به وجود يك ساز و کار (مکانیسم) سه گانه - یعنی، اختراع، ارتباط، و خوگیری اجتماعی<sup>۲</sup> - باشد، از آن نظام فرهنگی هستند. ... نظام فرهنگی ابراندامی<sup>۳</sup> است و شیوه‌ی عملکرد خود و انواع الگوسازیهای<sup>۴</sup> (خاص) خود را دارد. فرهنگ را نمی‌توان به ساز و کار بدنی یا مجموعه‌ی عوامل زیستی- اجتماعی که بر آنها متکی است، فروکاست. به نظر می‌رسد که مفهوم فرهنگ، به معنای نوع بی‌همتای سازمان اجتماعی، از همه بیشتر با نظریه‌ی فرگشت برآمدی<sup>۵</sup> توضیح پذیر باشد.

#### سوروکین، ۱۹۳۷

فرهنگ، در گسترده‌ترین معنای کلمه، مجموع چیزهایی است

1- Warden

2- social habituation

3- superorganic

4- patterning

۵- emergent evolution (برای توضیح در این باره نگاه کنید به فصل سیر واژه‌ی کولتور و کاربرد آن).

که با کرد و کار آگاهانه یا نا آگاهانه‌ی دوتن یا بیشتر که بایکدیگر سروکار دارند و رفتار یکدیگر را مشروط می‌کنند، آفریده یا دگرگون می‌شود.

رویترا، ۱۹۳۹

اصطلاح فرهنگ به معنای مجموع آفرینشهای بشری، و به معنای نتایج سازمان یافته‌ی تجربه‌ی بشری تا زمان کنونی، بکار می‌رود. فرهنگ شامل همه‌ی چیزهایی است که بشر به صورت ابزارها، جنگ افزارها، سرپناهها، و دیگر کالاهای مادی و فرایندها ساخته است؛ شامل همه‌ی چیزهایی است که از جهت دیدها و باورها، اندیشه‌ها و داوریه‌ها، قانونها، نهادها، هنرها و علوم، فلسفه، و سازمان اجتماعی ساخته و پرداخته شده است. فرهنگ همچنین شامل همبستگیهای درونی این عناصر و دیگر جنبه‌های زندگی بشری است، بدانسان که آن را از زندگی حیوانی جدا می‌کند. هر چیز مادی و غیرمادی که به دست بشر در جریان زندگی آفریده شده باشد، در مفهوم فرهنگ جای می‌گیرد.

برنارد، ۱۹۴۲

فرهنگ به معنای جامعه شناختی آن، عبارتست از هر چیزی که ساخته‌ی دست بشر باشد، چه شیء مادی باشد، چه رفتار

نمادین<sup>۱</sup>، یا سازمان اجتماعی.

هانتینگتن<sup>۲</sup> ۱۹۴۵

مراد ما از فرهنگ هر شیء، عادت، اندیشه، نهاد، و شیوهی فکری یا عملی است که انسان فرا می آورد یا می آفریند و سپس به دیگران، به ویژه به نسل پسین، می سپارد.

بیدنی، ۱۹۴۷

فرهنگ بشری را بطور کلی می توان فرایندی پویا و حاصل خود - پروری<sup>۳</sup> طبیعت بشری و همچنین محیط طبیعی دانست، و شامل توسعهی امکانات برگزیده از طبیعت برای رسیدن به هدفهای فردی و اجتماعی زندگی است.

هرسکوویتس، ۱۹۴۸

تعریف کوتاه و سودمند از آن اینست: «فرهنگ بخش انسان - ساختهی محیط است.»

کلاکن، ۱۹۴۹

... فرهنگ را می توان آن بخشی از محیط دانست که آفریدهی دست انسان است.

1- symbolic

2- Huntington

3- self - cultivation

موردك، ۱۹۴۹

میانکنش آموزش و جامعه در هر گروه انسانی تنه‌ای از رفتارهای سازش دهنده را پدید می‌آورد که از راه جامعه فراداده می‌شود و بر فراز فرد جای دارد، زیرا دیگران در آن سهیمند و دوام آن ورای حدود زندگی فرد است، و کمیت و کیفیت آن چندان از حدود توانایی هر فرد فرامی‌رود که بی‌یاری جامعه بدان دست نمی‌توان یافت. اصطلاح «فرهنگ» در مورد چنین سیستمهای اکتسابی و انتقالی رفتار بکار برده می‌شود.

کلاسن، ۱۹۵۱

فرهنگ به معنای جنبه‌هایی از محیط کلتی انسانی، چه پدیدار چه ناپدیدار، است که به دست انسان آفریده شده است.

ج - ۲ - تأکید بر تصورات<sup>۱</sup>

وارد، ۱۹۰۳

فرهنگ يك ساخت اجتماعی، يك اندامه‌ی (اورگانیزم) اجتماعی‌ست، و تصورات نقطه‌ی آن هستند.

اوسگود، ۱۹۴۰

فرهنگ عبارتست از همه‌ی تصورات مربوط به آدمیان که

---

1- ideas

2- Ward

3- Osgood

به ذهن يك شخص رسانده می شود و شخص از آن آگاه است.

کلاسن دکلی

... جمعی از همه ی تصورات برای انواع یکسان رفتار.

تایلور، ۱۹۴۸

مراد من از فرهنگ، به عنوان يك مفهوم تشریحی<sup>۱</sup>، همه ی ساختمانهای ذهنی یا تصوراتی است که فرد پس از زاده شدن می آموزد یامی آفریند... اصطلاح تصور<sup>۲</sup> شامل مقولاتی است مانند نگره ها<sup>۳</sup>، معناها، عواطف، احساسات، ارزشها، هدفها، مقاصد، دلبستگیها، دانش، باورها، روابط، و همبستگیها.

مراد من از فرهنگ، به عنوان يك مفهوم توصیفی<sup>۴</sup>، همه ی آن ساختمانهای ذهنی است که برای فهمیدن جهان تجربی انگیزشهای درونی و برونی و واکنش نشان دادن در برابر آن بکار برده می شود... فرهنگ خود عبارتست از تصورات، نه فرایندها.

مراد من از يك فرهنگ، یعنی فرهنگ به عنوان مفهوم جداکننده، سیستمی از مشخصات فرهنگی است که از تاریخ سرچشمه گرفته و پاره ای کمابیش جداکردنی و به هم پیوسته از کلیتی است که

1- descriptive

2- idea

3- attitudes

4- explantory

فرهنگ نامیده می‌شود. مشخصاتی که آن را از دیگر فرهنگها جدا می‌کند همانهایی است که همگان یا افرادی ویژه از يك گروه یا «جامعه» کمابیش از آنها بهره دارند.

فورد، ۱۹۴۲

... فرهنگ را می‌توان، به اختصار، جریانی از تصورات تعریف کرد که از فردی به فردی از راه عمل نمادین (سمبولیک)، آموزش لفظی، یا تقلید می‌رسد.

ج - ۳ - تکیه بر نمادها<sup>۱</sup>

وایت، ۱۹۴۳

فرهنگ سازمانی از پدیده‌هاست - شامل اشیاء مادی، کردارهای بدنی، تصورات، و عواطف که متشکل است از / یا متکی است بر کاربرد نمادها.

وایت، ۱۹۴۹

مقوله یا رده‌ی فرهنگی پدیده‌ها متشکل از رویدادهایی است که متکی بر توانمندیهای خاص نوع بشر است، یعنی، توانایی کاربرد نمادها.

این رویدادها عبارتند از تصورات، باورها، زبانها، ابزار،

آلات، عواطف، نهادهایی که تمدن - یا به اصطلاح انسانشناسی، فرهنگ - هر ملتی را می‌سازند، صرف نظر از زمان، مکان، یا درجه‌ی توسعه‌ی آن.

وایت، ۱۹۴۹

... «فرهنگ» نامی است برای رده‌ای یا طبقه‌ای از پدیده‌ها، یعنی، چنان چیزها و رویدادهایی که متکی بر بکاربردن توانایی ذهنی خاص نوع بشر است که ما آن را «نمادگری»<sup>۱</sup> اصطلاح کرده‌ایم. به زبان دقیقتر، فرهنگ عبارتست از اشیاء مادی - ابزار، آلات، زیورها، طلسم‌ها، و جز آن - اعمال، باورها، و دیدها که در زمینه‌ای که خصوصیت آن نمادگری است عمل می‌کند. و آن سازوکاری است پیچیده، سازمانی است از شیوه‌ها و وسایل فرانتی<sup>۲</sup> که نوع خاصی از جانور، یعنی انسان، در کشاکش برای زندگی یا ماندگاری، بکار می‌گیرد.

دیویس

... فرهنگ شامل همه‌ی شیوه‌های اندیشه و رفتار است که با میانکنش ارتباطی<sup>۳</sup>، یعنی با انتقال نمادین، بجای وراثت ژنتیک، دست به دست به نسلهای بعدی می‌رسد.

1- symbolling

2- exosomatic

3- communicative interaction

## فرهنگ‌شناسی و مفاهیم اساسی آن

### تعریف‌های گوناگون فرهنگ

تعریف کلاسیک و نامدار فرهنگ همانست که یک انسان‌شناس انگلیسی قرن نوزدهمی به نام ادوارد بارت تایلور<sup>۱</sup> در نخستین بند کتاب فرهنگ ابتدایی<sup>۲</sup> (۱۸۷۱) کرده است:

«فرهنگ... کلیتِ درهم تافته‌ای است شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات، و هرگونه توانایی و عادتی که آدمی همچون عضوی از جامعه به دست می‌آورد».

تایلور در کتاب انسان‌شناسی<sup>۳</sup> (۱۸۸۱) روشن کرد که فرهنگ، بنا به این تعریف، خاص انسان است و این تعریف پنجاه سالی به انسان‌شناسی خدمت کرد، اما رشد هرچه بیشتر علم انسان‌شناسی و تأمل بیشتر در باب ماهیت موضوع و مفاهیم آن، تعریف‌های بسیار و گوناگون از فرهنگ پدید آورد، چنانکه دوانسان‌شناس امریکایی به نام‌های کروبر و کلاکن یکصد و شصت و چهار تعریف از فرهنگ را گردآوردند و در کتاب خود به نام فرهنگ: بازبینی انتقادی مفاهیم و

---

1- Edward Burnett Taylor

2- Primitive Culture

3- Anthropology

تعریفها<sup>۱</sup> (۱۹۵۲) گنجانانندند. دامنه‌ی این تعریفها مفاهیمی مانند «رفتار آموخته» تا «تصورات ذهنی» و «ساز و کار»<sup>۲</sup> دفاعی روانی را در بر می‌گرفت، اما مفهومی از فرهنگ که کروبر و کلاکن و همچنین بسیاری از انسان‌شناسان در سالهای اخیر می‌پسندند اینست که «فرهنگ» يك مفهوم تجربیدیست از مشاهده‌ی رفتار.

تصور فرهنگ همچون يك مفهوم تجربیدی این بحث را پیش کشید که واقعیت آن چیست، زیرا اگر فرهنگ جز يك مفهوم مجرد نباشد، پس وجود واقعی ندارد و بدین ترتیب انسان‌شناسی نازیستانی<sup>۳</sup> را خالی از موضوع دانستند، زیرا اگر چیزی به صورت رویداد واقعی و عینی در عالم خارج وجود نداشته باشد، علمی درباره‌ی آن در کار نتواند بود.

کروبر و کلاکن بدانجا رسیدند که فرهنگ يك مفهوم مجرد است، و به معنای حقیقی، «فرهنگ» چیزی جز همان رفتار نیست و مطالعه‌ی رفتار موضوع روانشناسیست؛ ولی می‌توان پرسید که معنای تجربیدی مراسم زناشویی چیست؟ و این مشکلیست که این دو پژوهنده به آن پاسخ بسنده نداده‌اند.

باید گفت که هنگامی که چیزها و رویدادها در رابطه با

### 1- Acritical Review of Concepts and Definitions

### 2- mechanism

### 3- non-biological

مقصود از «انسان‌شناسی نازیستانی» آن شاخه از انسان‌شناسی است که توجه آن نه به جنبه‌های زیستانی (بیولوژیک) و جسمانی انسان بلکه به خصوصیات فرهنگی اوست.

اندام آدمی در نظر گرفته می‌شوند، رفتار بشمار می‌آیند، و هنگامی که نه از نظر رابطه با اندام آدمی، بلکه از نظر رابطه‌ی آنها با یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند، «فرهنگ» شمرده می‌شوند. تابوی مادرزن همتافتی<sup>۱</sup> است از مفاهیم، نگره‌ها، و اعمال. هنگامی که آنها را از نظر رابطه با اندام آدمی - یعنی کارهایی که از اندام آدمی سر می‌زنند - در نظر گیریم، «رفتار» شمرده می‌شود، ولی هنگامی که تابوی مادرزن را از نظر رابطه‌ی آن با اقامتگاه جفتی که نازہ زناشویی کرده‌اند، و نیز از نظر گاه‌هایی مانند تقسیم کار مرسوم میان دو جنس و نقش هر یک در شیوه‌ی معیشت و زندگی اجتماعی در نظر گیریم، «فرهنگ» شمرده می‌شود. جدا کردن این دو جنبه از یکدیگر همان کاری است که زبان‌شناسان سال‌هاست کرده‌اند. بدین معنی که هنگامی که کلمات را از نظر رابطه‌ی آنها با اندام آدمی در نظر گیریم (یعنی عمل سخن گفتن) «رفتار» شمرده می‌شود. ولی اگر از نظر رابطه‌ی آنها که کلمات با هم دارند در نظر گیریم - یعنی واژگان، صرف، نحو، و مانند آن - دیگر موضوع روانشناسی نیست بلکه موضوع زبان‌شناسی است. بدین ترتیب، فرهنگ نامی است برای رده‌ای از چیزها و رویدادها که اساس وجود آن بکاربردن نمادها (سمبولها) است.

### بوداشت کلی از فرهنگ و ذهن بشر

فرهنگ، به معنایی که یاد کردیم، تواناییِ خاصِ بشر است.

سالهاست که این بحث در جریان است که آیا فرق ذهن بشر با جانوران پستتر فرق نوعی است یا درجانی، هستند دانشمندان نامداری که هوادار این یا آن نظراند. اما در میان کسانی که این فرق را جز فرق درجات نمی‌دانند، هیچیک تاکنون نتوانسته است ثابت کند که جانوران غیر انسانی نیز تا حدی می‌توانند همان رفتاری را داشته باشند که موجودات انسانی از خود نشان می‌دهند. برای این نوع رفتار خاص آدمی می‌توان مثالهای بسیار زد، از جمله: به یاد داشتن روزهای معین و مقدس شمردن آنها، رده‌بندی خویشاوندان خود و باز شناختن هر رده از رده‌های دیگر (مثل دایی از دایی‌زاده)، منع زنا با محارم، و مانند آن. هیچ دلیلی یا مدرکی در دست نیست که هیچ جانوری جز انسان بتواند - یا بتواند او را به جایی رساند که - هیچیک از این معانی و کردارها را درک کند. چنانکه تاپلور بسی پیش از این گفته است: «شکافی ذهنی پستترین وحشی را از عالترین میمون جدا می‌کند.» همراه با جدا کردن انسان از دیگر جانوران، رفتار انسانی را می‌توان رفتاری تعریف کرد متشکل از نمادگری<sup>۱</sup> یا متکی بر آن، والته حرکاتی مانند سُرُفیدن، خمیازه کشیدن، کش و قوس رفتن، از جمله کارهای انسانی نیست، بلکه حرکات انعکاسی است بر اساس اعمال زیستی. ما درباره‌ی ریشه‌ی عصبی و مغزی نمادگری کمابیش هیچ نمی‌دانیم. انسان مغز بسیار بزرگی دارد. می‌دانیم که دستگاه عصبی مرکزی، بویژه مغز پیشین،

مرکز توانایی انسان برای نمادسازی است، اما چگونگی این عمل و سازوکار آن هنوز معلوم نیست. تنها می‌توان گفت که نخستینها<sup>۱</sup> در مرحله‌ای از تکامل خود از يك یا چند جهت توانایی نمادگری یافته‌اند و این امر در رفتارشان آشکار شده است. از نظر منطق یا پی‌شناسی، میان نمادگری و مرحله‌ی پیش از آن، یعنی وقتی که از نمادگری خبری نبود مرحله‌ی میانی وجود ندارد. يك فرد یا نوع یامی‌تواند نمادگری کند یا نمی‌تواند. زندگی هلن کلر این نکته را روشن می‌کند. کوری و کری اورا محکوم به جدا افتادن از عالم بشری کرده بود. اما او توانست به یاری آموزگارش از این جدا افتادگی رها شود و با عالم معانی و ارزشهای بشری مرتبط شود و این امر یکبارہ در او روی داد.

### تکامل ذهن

اگرچه از جریان مغزی نمادگری چیزی نمی‌دانیم، درباره‌ی کیفیت تکامل ذهن (با «ذهن ورزی»<sup>۲</sup>)، اگر ذهن را يك جریان بدانیم نه يك چیز) بسیاری چیزها می‌دانیم که بر حسب این دانسته‌ها نمادگری ویژگیِ مرحله‌ی خاصی از تکامل ذهن شمرده می‌شود. تکامل ذهن شامل این مراحل پیاپی است: نخست مرحله‌ی بازتاب ساده که در آن عامل تعیین‌کننده‌ی رفتار خصایص ذاتی اندامه

1- primates

2- minding

(اورگانیزم) و چیزی است که اندامه در برابر آن واکنش نشان می‌دهد - مثلاً، تنگ شدن مردمک چشم در برابر تحریک فزاینده‌ی نور. دوم، مرحله‌ی بازتاب شرطی است، که در آن پاسخ‌ها نه برحسب خصوصیات ذاتی محرک، بلکه برحسب معنایی تعیین می‌شود که اندامه‌ی پاسخ‌ده از راه تجربه برای محرک قایل است - مثلاً، پاسخ‌دهی غده‌های بزاقی سگهای پاولف به صدای زنگ. سوم، مرحله‌ی ابزاری است، که نمونه‌ی آن شمشیرهای است که موز را با چوب از درخت می‌اندازد. در این مرحله آنچه پاسخ را تعیین می‌کند خصایص ذاتی اشیائی است که در این کار درگیرند (موز، چوب، دستگاه عصبی-حسی-ماهیچه‌ای شمشیر)، اما در این مرحله عنصر جدیدی در رفتار در کار آمده است و آن نظارتی است که اندامه‌ی فعال بر چیزهای خارجی می‌کند. و سرانجام، مرحله‌ی نماد است که در آن پیکر رفتاری<sup>۱</sup>، برخلاف آنچه تاکنون گفتیم، معنایی را در بر دارد که ربطی به خصوصیات ذاتی اشیاء ندارد.

این چهار مرحله نماینده‌ی چگونگی تکامل همه‌ی موجودات زنده است: یعنی حرکتی در جهت ایمن‌تر و پایدارتر کردن زندگی. در مرحله‌ی نخست اندامه میان آنچه سودمند یا زیانمند با خشناس<sup>۲</sup>، فرق می‌گذارد، اما برای این کار باید نخست با موضوع در رابطه‌ی مستقیم درآید تا چنین کند. در مرحله‌ی دوم، اندامه ممکن است از فاصله‌ای، یعنی از راه محرک واسطه، بازتاب نشان دهد. بازتاب

شرطی علامتها را وارد جریان زندگی می‌کند. یعنی يك چیز یا رویداد ممکن است نشانه‌ی چیز دیگری باشد - مثلاً، غذا، خطر، و جز آن. و از آنجا که هر چیز می‌تواند علامت چیز دیگری باشد (يك سه گوشه‌ی سبز می‌تواند برای موش آزمایشگاه علامت غذا، سکس، یا تکان (شوك) برقی باشد). در این مرحله بازتابهای اندامه از محدودیتهایی که مرحله‌ی اول برای موجودات زنده دارد، یعنی از خصوصیات ذاتی اشیاء، رها می‌شود. بدین ترتیب، در مرحله‌ی دوم امکان کسب آنچه پابنده‌ی زندگی است و پرهیز از چیزهای نابود کننده بسیار بیشتر می‌شود و همراه با آن ایمنی و دوام زندگی. اما در مرحله‌ی دوم اندامه هنوز تابع جهان خارجی است و نمی‌تواند در تعیین معنای محرك واسطه‌ی نقشی داشته باشد: مثلاً، پارس يك سگ به يك خرگوش از دور، یا صدای زنگ برای سگهای پاولف محرکهایی هستند که برای این جانوران معنای معینی دارند که او در تعیین آن نقشی ندارد. این معنار را اشیاء و رویدادهای جهان بیرونی تعیین می‌کنند (یا آزمایشگر در آزمایشگاه). بنابراین، در مراحل يك و دو اندامه، از این جهت، در اختیار عوامل بیرون از خود است.

اما در مرحله‌ی سوم است که عنصر تصرف در محیط پا به میدان می‌گذارد. میمونی که غذا را با چوب (ابزار) بدست می‌آورد تابع وضعیت نیست، بلکه بروضعیت مسلط می‌شود. رفتار او تابع وضع قرار گرفتن اشیاء و رویدادها نیست، بلکه، بعکس، میمون است که وضع اشیاء و رویدادها را نسبت به هم تعیین می‌کند. او با چند

گزینه<sup>۱</sup> روبروست و از آن میان یکی را بر می‌گزینند. در مرحله‌ی سوم، پیکره‌ی رفتار نخست در اندامه‌ی پویای میمون شکل می‌گیرد و سپس بر جهان بیرونی تحمیل می‌شود.

جریان تکامل ذهن ورزی، انباشتی<sup>۲</sup> است، یعنی حاصل هر مرحله به مرحله یا مراحل بعدی برده می‌شود و بر روی هم انباشته می‌شود.

مرحله‌ی چهارم آنست که عامل معناهای غیرذاتی به آنچه در مراحل دوم و سوم حاصل شده، افزوده می‌شود.

مرحله‌ی چهارم، مرحله‌ی نمادگری است یا مرحله‌ی سخن‌گویی. بدین ترتیب، دوجنبه از تکامل ذهن ورزی را می‌توان دید: یکی، رهایی رفتار از محدودیتهایی که جهان بیرونی بر او می‌نهد، و دیگر، تصرف هر چه بیشتر در محیط.

### فرگشت<sup>۳</sup> فرهنگ

جهت تکامل زیستی (بیولوژیک) به سوی توسعه‌ی بیشتر و ایمن‌تر کردن زندگی را می‌توان از دیدگاه دیگر نگریست: گذار از مرحله‌ی رفتار غریزی (یعنی پاسخهایی که خصوصیات ذاتی اندامه معین می‌کند) به رفتار آموخته و آزادانه متغیر. که الگوهای آن می‌تواند از یک شخص یا نسل به شخص یا نسل دیگر منتقل شود. و سرانجام،

- 
- 1- alternative
  - 2- cumulative
  - 3- evolution

رسیدن به سیستمی از چیزها و رویدادها که «معنا» دارند و این معنا را تنها به حواس نمی‌توان دریافت. این سیستم، همانا فرهنگ است و این نوع، نوع انسان. فرهنگ يك محیط ساخته‌ی انسان است که توانایی نمادگری آن را بوجود می‌آورد.

فرهنگ همینکه پا گرفت، زندگی خاص خویش را آغاز می‌کند و از نسلی به نسلی جریان می‌یابد. فرهنگ از آغاز زندگی خود در يك میلیون سال پیش یا پیشتر - بازبان، باورها، ابزارها، قواعد، و غیره‌اش - زندگانی داشته است که از زندگی افرادی که حامل آن بوده‌اند، مستقل است.

جامعه بر فرهنگ مقدم است. جامعه را میانکنش<sup>۱</sup> موجودات زنده دانسته‌اند. نیاکان بشر در میان جانوران جامعه داشتند اما فرهنگ نداشتند. مطالعات اخیر درباره‌ی میمون‌ها و بوزینه‌ها دانش علمی ما را درباره‌ی زندگی اجتماعی آنها - و در نتیجه، درباره‌ی جوامع اولیه‌ی بشری - بسیار افزوده است. اطلاعاتی که از منابع دیرینشناسی و از مطالعه درباره‌ی زندگی نخستینهای<sup>۲</sup> غیربشری کنونی بدست آمده، نسبتاً زیاد است و فرضیه‌هایی که بر مبنای آنها داده شده فراوان و در جزئیات متفاوت. خلاصه‌ای از آنها از این قرار است: محرك توسعه‌ی مغز نخستینها زندگی بر روی درخت بوده است، بویژه، هماهنگ شدن چشم و دست که حاصل چرخیدن از شاخه‌ای

1- interaction

2- primates

به شاخه‌ی دیگر و به دست گرفتن غذا بوده است (چنانکه در لیمورهای حشره خوار دیده می‌شود). فرود آمدن به زمین، در نتیجه‌ی از میان رفتن جنگل یا کلان شدن تن (که مانع حرکت بر روی درخت و به دست آوردن غذای کافی و بیشتر است) و قد راست کردن، مراحل مهم دیگری در جهت تکامل زیستی، و سرانجام، پدید آمدن فرهنگ بوده است. برخی نظریه‌ها وجود مرحله‌ی زیست درختی را در مراحل تکاملی بشر رد می‌کنند، ولی این نظریه به مفهوم کلی تکامل بشر آسیبی نمی‌رساند. قد راست کردن، دست‌ها را از نقشی که در حرکت داشت آزاد کرد و بکار گرفتن ابزارهای بسیار و گوناگون را ممکن کرد. هماهنگی چشم-دست-شیء در کاربرد ابزار بکار آمد و انگیزه‌ی رشد مغز، بویژه مغز پیشین، شد. بر اساس مدارك دیرینشناسی نمی‌توان معین کرد که درست در چه نقطه‌ای توانایی نمادگری (به‌خصوص سخن گفتن) تحقیق یافت و در رفتار آشکار شد.

ورود نمادگری به زندگی اجتماعی نخستینها يك انقلاب بود. همه چیز دگرگون شد و هر چیزی معنای تازه گرفت. نمادگری زندگی نخستینها را به ساحتی<sup>۱</sup> تازه فرابرد که ساحت انسانی است. تبر دیگر تنها وسیله‌ای برای شکافتن نبود، بلکه نماد قدرت هم شد. جفت‌گیری بدل به زناشویی شد و همه‌ی روابط اجتماعی میان

برادرها و خواهرها به تعهدات اخلاقی، وظایف، حقوق و امتیازات بدل شد. جهان طبیعت، از سنگ تا ستاره، همگی جان گرفت و جان آگاه یافت، تا بجایی که سرانجام، آدم‌نماها<sup>۱</sup> آدم شدند.

### از واکنش‌های حیوانی تا پاسخ‌های انسانی

اینکه اندیشه‌ی نمادی و رفتار نمادی مشخص‌ترین وجوه زندگی بشری است و تمامی پیشرفت فرهنگ بشری برپایه‌ی آن قرار دارد، انکارناکردنی است، اما آیا رواست که آن را بهره‌ی خاص انسان بدانیم و همه‌ی موجودات اندامه‌ای (اورگانیک) دیگر را از این رده کنار بگذاریم؟ آیا نمی‌توان نمادگری را تا سرچشمه‌هایی ژرف‌تر دنبال کرد و برای آن دامنه‌ی وسیع‌تری از کاربرد در میان موجودات زنده یافت؟ دانشمندان کوشیده‌اند که نمادگری را با واقعیت‌های دیگر و اولیه‌تر مربوط کنند و ریشه‌های آن را در اشکال ساده‌تر زندگی بیابند. اما از آغاز، این پرسش با پرسش‌های دیگر که متعلق به قلمرو دیگری از بحث هستند، در آمیخته و اشتباه شده است و بحث در این مورد به جدال میان ماده‌باوری<sup>۲</sup> و ایده‌باوری<sup>۳</sup>، روح‌باوری<sup>۴</sup> و طبیعت‌باوری<sup>۵</sup> کشیده است.

- 
- 1- anthropoid
  - 2- materialism
  - 3- idealism
  - 4- spiritualism
  - 5- naturalism

اما رفتار نمادی انسان را چگونه می‌توان از رفتار نمادی جانوران بازشناخت و میان آنها تمایزی قایل شد؟

اینکه جانوران در برابر محرک واکنش مستقیم نشان نمی‌دهند و می‌توانند واکنش غیرمستقیم داشته باشند، جای گفت و گونیست. آزمایشهای معروف پاولف در این مورد مدارک تجربی فراوان بدست می‌دهد. یکی از آزمایشهای جالب در مورد میمونهای آدم‌نما مؤثر بودن «پادشاهای نشانه‌ای» را نشان داده است. بدین معنی که این جانوران آموخته‌اند که به «نشانه»، همچون جانشین غذا، همانگونه پاسخ دهند که به غذا. نتیجه‌ی این آزمایشهای گوناگون و درازمدت نشان داده‌است که فرایندهای نمادی در رفتار میمونهای آدم‌نما نیز رخ می‌دهد، اما برخی بر آنند که اینگونه رفتار جانوران را، که کمتر و بدشواری دیده می‌شود، نمی‌توان زمینه‌ی پیدایش فرایندهای نمادی در رفتار بشری بشمار آورد.

برای روشنتر شدن این گفته باید میان «نشانه»<sup>۱</sup> و «نماد» بدقت فرق گذاشت.

اینکه ماکمایش سیستمهای پیچیده‌ای از نشانه‌ها و نمادها را در رفتار جانوران باز می‌یابیم، واقعیتی بی‌چون و چراست. می‌توان گفت که برخی جانوران، بویژه جانوران اهلی، در برابر

نشانه‌ها بسیار حساسند<sup>۱</sup>. سگ در برابر کمترین دگرگونی در رفتار اربابش واکنش نشان می‌دهد؛ او حتا می‌تواند حالات چهره یا دگرگونیهای آهنگ صدای انسان را بازشناسد. اما این پدیده با فهم سخن انسانی و نمادی بسیار فاصله دارد. آزمایشهای معروف پاولوف ثابت می‌کند که نه تنها جانوران را می‌توان به آسانی برای واکنش نشان دادن در برابر تحریک مستقیم، بلکه در برابر هرگونه تحریک با واسطه یا نشانه‌ای تربیت کرد. زنگ، برای مثال، می‌تواند «نشانه‌ی هنگام غذا» باشد و می‌توان جانور را چنان تربیت کرد که بی‌صدای زنگ به سراغ خوراک نرود.

امانامی این پدیده، که معمولاً «بازتاب شرطی نامیده می‌شود، نه تنها از خصلت اساسی اندیشه‌ی نمادی در انسان بسیار دور است، بلکه در برابر آن قرار دارد. نماد را - به معنای درست کلمه - نمی‌توان به نشانه‌ی محض فروکاست. نشانه‌ها و نمادها از دو عالم متفاوتند: نشانه پاره‌ای از جهان جسمانی است، حال آنکه نماد پاره‌ای است از جهان انسانی معنا.

با نظر داشتن این تفاوت، می‌توانیم به مسائلی بپردازیم که

---

۱- این حساسیت، مثلاً، در مورد «هانس هوشمند» ثابت شده است. «هانس هوشمند» اسبی بود که به نظر می‌رسید هوش فزون از حدی دارد. او می‌توانست مسائل دشوار ریاضی را نیز حل کند، کعب بگیرد و چندان با سم به زمین می‌کوبید که پاسخ درست بدست آید. گروهی از روانشناسان و دیگر دانشمندان برای رسیدگی به این مسئله گرد آمدند و بزودی روشن شد که اسب در برابر برخی حرکات صاحبش واکنش نشان می‌دهد و در غیاب صاحبش و یا هنگامی که صاحبش پاسخ مسئله را نمی‌داند اسب هم نمی‌توانست پاسخ دهد.

بر سر آنها کشاکش بسیار است. مسئله‌ی هوش جانوران همواره یکی از معماهای بزرگ انسانشناسی فلسفی بوده است و برای پاسخ دادن به آن کوششهای عظیم کرده‌اند، ولی ابهام و تاریکی مفهوم «هوش» همواره سدی در راه یافتن پاسخ روشن بوده است. اهل مابعدالطبیعه و اهل علم، طبیعت‌شناسان و یزدانشناسان (تثالوگ‌ها) هوش را به معنای متفاوت و ناهم‌ساز بکار برده‌اند. برخی از روانشناسان و زیست‌روانشناسان بسادگی از سخن گفتن درباره‌ی هوش جانوران سر باز زده‌اند و در همه‌ی رفتار جانوران جزبازی یک دستگاه خودکار چیزی ندیده‌اند، اما مشاهدات بعدی و دقیقتر نتایج دیگری نشان داده است. ثابت شده است که جانوران عالیت‌رمی‌توانند مسائل دشوار را حل کنند و این کار را نه به صورت صرف مکانیکی بلکه با روش «آزمون و لغزش»<sup>۱</sup> انجام دهند.

اگر مقصود از هوش سازگاری با محیط یا تغییر محیط برای سازگار کردن آن باشد، بی‌گمان باید به جانوران هوش پیشرفته‌ای را نسبت دهیم. همچنین باید تصدیق کنیم که انگیزه‌ی همه‌ی کارهای جانوران يك محرك آتی نیست. جانور می‌تواند همه‌گونه واکنش پیچیده از خود نشان دهد. جانور می‌تواند برای مقاصد خود ابزار بکار برد یا حتا اختراع کند. ازینرو، برخی از روانشناسان تردید ندارند که در جانوران هم تخیل آفریننده یا سازنده وجود دارد. اما نه این هوش و نه آن تخیل هیچیک از نوع هوش انسانی نیست.

خلاصه، می‌توان گفت که جانور تخیل و هوش عملی دارد، حال آنکه تنها انسان است که نوعی تازه از آن را پدید آورده است، یعنی تخیل و هوش نمادی.

نمادگری، با کلیت، فراگیری و عمومیتِ کاربردیِ آن، وسیله‌ای جادویی است که راه را به جهانِ فرهنگ، می‌گشاید. همینکه انسان این کلید جادو را بدست آورد، پیشرفتِ بیشتر تضمین شده است و مسلم است که هیچ کمبود حسی نمی‌تواند مانع این پیشرفت شود. موردِ هنر کار که به حد والایی از رشد ذهنی و فرهنگ عقلی رسید، آشکارا و انکارناپذیر نشان می‌دهد که موجود انسانی در ساختن جهان انسانی خود به توانایی دریافتِ حسی خود متکی نیست. اگر نظریه‌های حس‌باوری<sup>۱</sup> درست می‌بود و، بنابر آنها، هر تصویری (ایده) چیزی جز تصویری ضعیف از یک تأثیر حسی نمی‌بود، درین صورت وضع یک کودکِ کر و کور و لال برآستی نو می‌دکننده می‌بود، زیرا چنین کسی از سرچشمه‌ی اصلی دانش انسانی محروم می‌ماند. خواندن سرگذشت‌نامه‌ی هنرِ کلر، به قلم خودش، نشان می‌دهد که این تصور درست نیست و در عین حال می‌توان فهمید که چرا درست نیست. فرهنگ انسان ویژگی خود و ارزشهای اخلاقی و عقلیش را از ماده‌ای که تشکیل‌دهنده‌ی آنست نمی‌گیرد، بلکه از صورت و از ساختِ آن می‌گیرد. و این صورت می‌تواند در هر ماده‌ی حسی تجلی کند. زبانِ آوایی بر زبانِ بساوشی (لمس با انگشتان)

بسیار برتری فنی دارد، اما کم و کاستیهای فنی زبان دوم مانع از آن نیست که راه را به جهان معنا بگشاید. اگر بجای زبان آوایی زبان بساوشی (به صورت حروف برجسته) بکار ببریم، مانع رشد آزادانه اندیشه‌ی نمادی نمی‌شود. مهم آنست که کودک معنای زبان انسانی را دریابد، مهم نیست که دریافت این معنا با چه ماده‌ی حسی برای او میسر می‌شود، یعنی فرق نمی‌کند که دریافت حسی از راه چشم باشد یا انگشتان. چنانکه مورده‌لن کلر نشان می‌دهد، انسان می‌تواند جهان نمادی خود را با پستترین و ناچیزترین ماده‌ی حسی بنا کند. آنچه مهم است آجرها و سنگها نیست بلکه کارکرد همگانی آنها، به صورت ساختمان است. در قلمرو زبان کارکرد نمادی و همگانی نشانه‌هاست که بدانها جان می‌بخشد و آنها را «به سخن درمی‌آورد». اگر این جان بخشیدن به آواها در کار نبود جهان انسانی کر و لال می‌ماند. با این اصل، جهان يك کودک کر و کور و لال می‌تواند بی‌نهایت پهناورتر و سرشارتر از جهان تکامل یافته‌ترین حیوان باشد.

از آنجا که در جهان انسانی هر چیز نامی دارد، کار بست نشانه‌ها در همه‌ی موارد یکی از بزرگترین برتریهای نمادگری انسان است، اما تنها برتری آن نیست. نمادها خصوصیت دیگری دارند که با آن خصوصیت همراه و مکمل آنست و با آن همبستگی ناگزیر دارد. نماد نه تنها عام است بلکه بسیار دگرگون‌شونده است. يك معنا را به زبانهای گوناگون می‌توان گفت، و حتا در قالب يك زبان يك معنا را می‌توان با عبارتهای گوناگون بیان کرد. نشانه یا علامت با حامل خود رابطه‌ای ثابت و یگانه دارد. هر علامتی به

چیز معینی دلالت دارد. در آزمایشهای پاولوف سگها را به آسانی تربیت می کردند که تنها با دادن علامت خاصی به سراغ غذا بروند؛ و سگها غذا نمی خوردند مگر اینکه صدای خاصی را بشنوند که اختیار آن در دست آزمایشگر بود. اما این هیچ ربطی به نمادگری انسان ندارد. خصوصیت يك نماد اصیل انسانی نه در يك گونگی آن بلکه در چند جنبگی آنست. نماد انسانی جامد و خشك نیست، زنده و پویا است. برای انسان ابتدایی نماد (نام) شیء یکی از خصوصیات آن است مثل خواص مادی آن. در اندیشه ی اساطیری نام يك خدا بخشی جدایی ناپذیر از ماهیت آن خداست. اگر خدا به نام درست خود نامیده نشود، دعا باطل است. اعمال نمادی نیز همین وضع را دارد. آیینهای دینی و قربانی باید به همان شیوه ی تغییرناپذیر و با همان نظم انجام شود تا اثر کنند.

بدون نمادگری زندگی بشر مساند زندانیان غمار در تمثیل مشهور افلاطون است. بی آن زندگی بشر در حدود نیازهای زیستی و عملی می ماند: بشر نمی تواند بی نمادگری به «جهان آرمانی» دست یابد که از جهات گوناگون درهای دین، هنر، فلسفه، و علم را به روی او می گشاید.

تعریف ارسطو از انسان به عنوان «حیوان اجتماعی» چنانکه باید جامع نیست. اجتماعی بودن، بدین معنا، نه خصلت ویژه ی انسان است و نه امتیازی خاص او. در حالات به اصطلاح حیوانی، در میان زنبوران و مورچگان، تقسیم کار دقیق و سازمان اجتماعی شگفت انگیز پیچیده ای می یابیم. اما در مورد انسان، برخلاف

جانوران، نه تنها يك جامعه‌ی عمل بلکه يك جامعه‌ی اندیشه و احساس نیز می‌یابیم. زبان، اسطوره، دین، و علم عناصر و شرایط تشکیل این شکل عالیتِ جامعه هستند. اینها وسایلی هستند که به یاری آنها اشکال زندگی اجتماعی، که در حوزه‌ی طبیعتِ اندامی (اورگانیک) می‌یابیم، به مرحله‌ی جدیدی کمال می‌یابد، به مرحله‌ی آگاهی اجتماعی. انسان نمی‌تواند از فردیت خود آگاه شود «مگر از راه زندگی اجتماعی اما این وسیله برای او چیزی بیش از يك نیروی تعیین‌کننده‌ی خارجی است. انسان، مانند جانوران، در برابر قواعد اجتماعی تسلیم است، اما در پدید آوردن و دگرگون کردن زندگی اجتماعی سهم و قدرتی فعال دارد. در اشکال اولیه‌ی زندگی اجتماعی چنین فعالیت‌ی را کمتر می‌توان سراغ گرفت، اما هرچه جلوتر برویم این جنبه بارزتر و مهمتر می‌شود و این تکامل آرام را در همه‌ی اشکال فرهنگ بشری می‌توان دید.

واقعیتی است آشکار که برخی کارها که جانوران در جوامع حیوانی می‌کنند نه تنها با کارهای انسانی برابر است، بلکه برتر از آنست. بسیار گفته‌اند که زنبور در ساختن خانه‌های کند و مانند يك مهندس چیره‌دست عمل می‌کند و کمال دقت را دارد. لازمه‌ی چنین فعالیت‌ی سیستمی بسیار پیچیده از همکاری و هماهنگی است اما در تمامی این فعالیت‌های حیوانی هیچ تفاوت فردی نمی‌بینیم همگی به يك شیوه و بر حسب قواعد تغییرناپذیر یکسان ساخته می‌شود و جایی برای نشان دادن توانایی یا گزینش فردی نمی‌ماند. و در مراتبِ عالیتِ زندگی حیوانی است که ما نخستین نشانه‌های نوعی

فردیت را می‌یابیم. مشاهدات ولفگانگ کوهار کمایش ثابت می‌کند که میمونهای آدم‌نما از نظر هوش و مهارت با هم فرق بسیار دارند. یکی از ایشان ممکن است کاری را انجام دهد که دیگری نتواند و در این مورد حتماً می‌توانیم از «اختراعاتی» فردی سخن بگوییم. اما این «اختراعات» و یافته‌های فردی به صورت میراث اجتماعی در نمی‌آید و در تغییر شکل و تحول ساخت زندگی اجتماعی مؤثر نمی‌افتد، زیرا ساخت کلی زندگی اجتماعی جانوری در چارچوب قانون طبیعی خویش جریان دارد و فرد پیروی مطلق از آن می‌کند. هر کمالی که يك موجود اجتماعی در قلمرو زندگی جانوری در طول زندگی فردی خود بتواند بدست آورد محدود به زندگی خود اوست و در زندگی نوع مؤثر نیست. اما انسان شیوه‌ای تازه برای استوار کردن و رواج دادن کارهای خود کشف کرده است. انسان نمی‌تواند بی‌بیان زندگی و تجربه‌های خود زندگی کند. حالات مختلف این بیان فضای تازه‌ای را می‌سازد. این حالات زندگی خاص خود را دارد که از زندگی فردی و فانی آدمی فراتر می‌رود.



## سیستمهای اجتماعی-فرهنگی

تاکنون از فرهنگ در کلیت آن، همچون چیزی از آن همه‌ی بشریت سخن گفته‌ایم، اکنون جای آنست که به فرهنگهای خاص یا سیستمهای اجتماعی-فرهنگی نظر افکنیم. آدمیان در جوامع زندگی می‌کنند و هر جامعه فرهنگی دارد. دیرزمانی است که در میان قوم‌شناسان<sup>۱</sup> رسم است که از فرهنگ اسکیمو، فرهنگ دشتهای آمریکای شمالی، و جز آن، سخن گویند، یعنی از فرهنگ يك جامعه‌ی خاص یا شمار نامعینی از جامعه‌ها (اسکیموها) یا از فرهنگهایی که در يك حوزه‌ی جغرافیایی یافت می‌شود یا از مختصات آن حوزه است (دشتهای آمریکای شمالی). آنچه بدان نیاز داریم عبارتی است که فرهنگ را از جهت نموده‌های خاصی که می‌تواند موضوع مطالعه‌ی علمی باشد، تعریف دقیق کند، و برای این منظور عبارت «سیستم اجتماعی-فرهنگی» را پیشنهاد کرده‌اند و مراد از آن فرهنگی است که يك گروه جداگانه و خودمختار (جامعه) بشری، مانند يك قبیله یا يك ملت داراست. عناصر فرهنگ ممکن است آزادانه از يك سیستم به سیستم دیگر راه یابد (پراکنش فرهنگ<sup>۲</sup>)،

---

1- ethnologist

2- cultural diffusion

اما مرزهایی که يك سیستم را از دیگر سیستمها جدا می‌کند، مطالعه‌ی سیستم را در هر زمان یا در يك دوره ممکن می‌کند.

بدین ترتیب، هر جامعه‌ی بشری سیستم اجتماعی-فرهنگی خود را دارد که در تمامیت خود نمودی ست‌خاص و بی‌همتا از فرهنگ بشری. هر سیستم اجتماعی-فرهنگی تمامی عناصر فرهنگ بشر را در خود دارد، یعنی عناصر فنی (تکنولوژیک)، اجتماعی، و اندیشه‌ای (ایدئولوژیک). اما سیستم‌های فرهنگی-اجتماعی از نظر ساخت و سازمان بسیار گوناگون‌اند. این گوناگوניה وابسته به عوامل گوناگونی است، از جمله اختلاف زیستگاه‌های طبیعی و منابعی که در دسترس هر گروه بشری در هر مکانی قرار دارد، یا ندارد؛ تا سلسله‌ی امکان‌هایی که در ذات هر يك از عناصر فرهنگی، مانند زبان، و جزآن، و درجه‌ی توسعه‌ی آنها وجود دارد. برای تحلیل سیستم‌های اجتماعی-فرهنگی، عامل زیستی وجود انسان را باید يك عامل ثابت گرفت. اگرچه برابری یا نابرابری نژادها یا انواع طبیعی بشر هنوز در علم ثابت نشده است، همه‌ی مدارك و دلایل بر این دلالت دارند که فرقه‌های ناشی از ویژگی‌های نژادی هر قدر هم که باشد در قیاس با نفوذ عوامل فرهنگی، چندان چیزی نیست.

### فرهنگ و شخصیت

از آنجا که کودک بی‌فرهنگ پای به جهان می‌گذارد، رفتار

او-نگره‌ها، ارزشها، آرمانها و باورها، همچنین حرکات آشکار او-سخت زیر نفوذ فرهنگی که از هرسو او را دربر گرفته، قرار می‌گیرد. دربارهی قدرت و نفوذ فرهنگ بر روی انسان هرچه بگوییم کم گفته‌ایم. فرهنگ چندان نیرومند است که می‌تواند جلوی انگیزش جنسی را بگیرد و موجب «پاکدامنی» پیش از زناشویی شود و یا کسی را وادارد که برای همه عمر سوگند پارسایی بخورد. فرهنگ می‌تواند کسی را از گرسنگی بکشد، درحالی که غذا فراهم باشد، زیرا برخی خوراکیها «نجس» خوانده شده است. یا ممکن است کسی را به پاره کردن شکم دیگری یا شلیک گلوله‌ای در مغز خود برانگیزد تا لکه‌ی ننگی پاک شود. فرهنگ از مرگ و زندگی قویتر است. در میان جانورانِ فروبشری<sup>۱</sup>، مرگ جز پایان جربان حیاتی، یعنی سوخت و ساز و دم و باز دم، چیزی نیست. اما در میان نوع انسان «مرگ» چیزی معنادار است. تنها انسان است که می‌داند مرگ چیست. اما فرهنگ است که بر مرگ چیره می‌شود و به آدمی زندگی جاودانه می‌بخشد. بدین ترتیب، فرهنگ ممکن است، از سویی جلوی برآمدنِ برخی کامها را بگیرد و، از سوی دیگر، برخی آرزوها را برآورد.

در مطالعه‌ی رابطه‌ی فرهنگ و شخصیت تکیه بر فرایندی است که در طی آن شخصیت زیر نفوذ محیط فرهنگی شکل می‌گیرد. اما اندام فرد نیز يك عامل عمده در تکوین شخصیت اوست. بنابراین،

شخصیت بالغ تسامعی است از عوامل زیستی و فرهنگی و در عمل باز شناختن این عوامل از یکدیگر و تعیین سهم هر يك در هر مورد ناممکن است. اگر فرهنگ را يك عامل ثابت بگیریم، شخصیت با تفاوت ساخت عصبی - حسی - غددی - ماهیچه‌ای افراد فرق می‌کند، اما نمی‌توان تعیین کرد که استعداد تغییر شخصیت در افراد تا چه حد بسته به استعدادهای ذاتی است و تا چه حد به تجربه‌ی فرهنگی. ازینرو، مطالعه‌گران فرهنگ به سوی شناخت «شخصیت نوعی» کشیده می‌شوند، مثلاً شناخت شخصیت نوعی سرخ پوستان یا فرانسویها، تا آنجا که چنین کاری ممکن باشد.

### مفاهیم و دیدگاههای اساسی فرهنگشناسی

#### قوم‌مداری<sup>۱</sup>

قوم‌مداری نامی است برای گرایشی به تعبیر یا ارزیابی فرهنگ - های دیگر براساس فرهنگ خود. این گرایش شاید در میان ملت‌های نوین رایج‌تر است تا در میان قبایل نانوایسا<sup>۲</sup>. در گذشته، شهروندان<sup>۳</sup> يك کشور بزرگ، کمتر شاهد ملت و فرهنگ کشور دیگر بودند تا اعضای قبایل كوچك که شاهد راه و روش‌های فرهنگی گوناگون همسایگان خود بودند. بدین ترتیب، جهانگرد آمریکایی می‌توانست گزارش دهد که «لندنیها در جهت نادرست رانندگی می‌کنند.» یا

1- ethnocentrism

2- preliterate

3- citizen

یک انگلیسی بعضی رسوم مردم اروپای قاره‌ای را «عجیب و غریب» یا «ناجور» بیابد. از سوی دیگر، اعضای قبیله‌ی پوبلو در آمریکای جنوب غربی، چه بسا به تفاوتهای فرهنگی نه‌تنها میان پوبلوهای دیگر، بلکه همچنین میان قبایل غیر پوبلو نیز بخوبی آشنا بودند.

قوم مداری از زمان کشف آمریکا، جزایر اقیانوس آرام، و خاور دور در میان اروپاییان جا باز کرد. حتا برخی انسان-شناسان (مانند سر جان لوبک<sup>۱</sup>) نیز چه‌بسا مردم نانویسا را بدون دین یا (مانند لوسین لوی-برول<sup>۲</sup>) دارای «ذهنیت پیش از منطق<sup>۳</sup>» قلمداد کنند، تنها به این دلیل که شیوه‌های فکری آنها چیزی جز شیوه‌ی رایج در فرهنگ اروپای غربی بود. بدین ترتیب، ساکنان حوزه‌های غیر غربی، بویژه آنها که از فن نگارش بی‌بهره بودند، به نظر عموم اروپاییان بی‌اخلاق، بی‌منطق، عجیب، یا خلاف قاعده می‌آمدند.

### نسبیت فرهنگی

دانش فزاینده درباره‌ی فرهنگها در میان اروپاییان به فهم ژرفتر و همراه آن به‌دریافتی ظریفتر از معنای فرهنگهایی کاملاً متفاوت با فرهنگ خود انجامید یا این فهم را آسانتر کرد. با دریافت اینکه نیازهای همگانی بشر با وسایل فرهنگی گوناگون

1- Sir John Lubbock

2- Lucien Levy-Bruhl

3- prelogical

می تواند بر آورده شود، که یزدان پرستی می تواند صورتهای گوناگون داشته باشد، که اخلاق مطابقت رفتار با قواعد اخلاقی ست و هر جامعه قواعد خاص خویش را دارد؛ این دید جدید پدید آمد که هر فرهنگ را باید با معیارهای خود آن دریافت و فهمید. آنچه در يك فرهنگ ممکن است اخلاقی باشد چه بسا در فرهنگی دیگر غیر اخلاقی یا از نظر اخلاق خنثا باشد. بمشکل، در میان برخی اقوام کشتن يك دختر نوزاد یا نیای پیری که دیگر کاری از او بر نمی آید، به هنگام دشواریابی خوراك، غیر اخلاقی نبود، یا واگذاری زن خویش به دیگری در میان اسکیموها نشانه ی مهمان نوازی بود و راه و روشی برای استوار کردن دوستی و یاری به یکدیگر در يك محیط سخت و خطرناك، و بدین ترتیب، این کار منزلت اخلاقی والایی داشت.

این دید که عناصر فرهنگ را باید از جهت رابطه ای که با کلیت فرهنگ دارند، دریافت و داوری کرد (نظریه ای که به «نسبیت باوری فرهنگی»<sup>۱</sup> معروف است) به این نتیجه انجامید که فرهنگها را نمی توان از دیدگاه علمی ارزیابی یا درجه بندی کرد و در مراتب والتر و پستتر و برتر و فروتر نهاد. اگر جای آن نیست که پدر سوئیگی<sup>۲</sup> (نسب بردن از خط نرینه ی خویشاوندی) برتر یا پستتر از مادر-سوئیگی<sup>۳</sup> (نسب بردن از خط مادینه ی خویشاوندی) نیست، نادرست

---

1- cultural relativism

2- patriliney

3- matriliney

و بی معناست که بگوییم يك زنی بهتر یا بدتر از چند زنی است. پس، همینسان این گفته نادرست و بی معناست که يك فرهنگ برتر یا فرادستر از فرهنگ دیگر است. بسیاری از انسانشناسان بدین نظر گراییده اند و بر آنند که چنین احکامی ذهنی (سوبژکتیو) و در نتیجه، غیر علمی است.

در واقع، نظریه‌ی نسبیت فرهنگی با این نظریه که می‌توان فرهنگها را در مدارج قرار داد، ناهم ساز نیست. رد کردن اینکه يك زنی بهتر است یا چند زنی، يك چیز است و انکار اینکه يك سیستم فرهنگی-اجتماعی بهتر از سیستم دیگر غذا و وسایل مبارزه با بیماری فراهم می‌کند، چیز دیگر، و اینکه فرهنگی غنای معنوی یا ادبی یا هنری بیشتر دارد، چیز دیگر.

#### رابطه‌ی فرهنگ و زیستبوم (۱)

هر سیستم فرهنگی-اجتماعی در يك زیستگاه<sup>۲</sup> طبیعی زندگی می‌کند، و بی‌گمان، این محیط بر سیستم فرهنگی اثر می‌گذارد. فرهنگهای برخی از گروههای اسکیمو نمونه‌ی خوبی است از سازگاری با شرایط محیط: پوستین، چشمپا<sup>۳</sup> در برابر برف، قایقها و نیزه‌ها برای شکار پستانداران دریایی، و گاهی خانه‌های برفی گوی‌وار که ایگلو می‌نامند. برخی از قبیله‌های پالیزکار<sup>۴</sup> ساکن

1- ecology

2- habitat

3- goggle

4- horticulture

بالای رودخانه‌ی میسوری، پس از آشنا شدن با اسب، به «دشتهای بزرگ»<sup>۱</sup> رفتند و به صورت شکارگرانِ کوچرو<sup>۲</sup> درآمدند. در فرهنگ ناواجوها<sup>۳</sup>، پس از بدست آوردن گله‌های گوسفند و بازاری برای قالیه‌های خود، دگرگونی ژرفی پدید آمد. نظریه‌های قدیمی که همه چیز را به محیط منسوب می‌کرد، و برخی از آنها مدعی بودند که حتا سبک اسطوره‌ها و داستانها را سیمای مکان، آب و هوا، گیاهان<sup>۴</sup>، جانوران<sup>۵</sup>، و دیگر عوامل تعیین می‌کنند، دیگر رواجی ندارد. امروز بر آنند که محیط امکان‌کسب یا بکاربردن برخی خاصه‌های فرهنگی<sup>۶</sup>، را روا می‌دارد یا تشویق می‌کند یا باز می‌دارد، ولی تعیین‌کننده‌ی دگرگونی فرهنگی نیست. فوگی-هایی<sup>۷</sup>، که در دماغه‌ی جنوبی آمریکای جنوبی می‌زیستند، به گواهی چارلز داروین در سفر دریایش، در محیطی بسیار سرد و ناسازگار، بی‌جامه و بی‌خانه می‌زیستند.

#### پراکنش<sup>۸</sup>

یکی از انسان‌شناسان برجسته گفته است که «فرهنگ واگیر

- 
- 1- Great Plains
  - 2- nomad
  - 3- Navajo
  - 4- flora
  - 5- fauna
  - 6- cultural trait
  - 7- Fuegian
  - 8- diffusion

است»، و مقصود اینست که رسوم، باورها، ابزارها، فنها، حکایتهای و جزآن، ممکن است از میان يك قوم یا از يك ناحیه به میان قوم یا ناحیه دیگر پراکنده شود. بی گمان، برای آنکه يك خاصه‌ی فرهنگی را مردمی دیگر بپذیرند یا در پی آن باشند، باید برای آنها مزیت، سود، یا کاشی در بر داشته باشد (برخی انسان-شناسان بر آنند که جنبه‌های اساسی ساخت اجتماعی، مانند سازمان کلان<sup>۱</sup>، ممکن است پراکنده شود، اما نظریه‌ی درستتر آنست که این جنبه‌هایی که ساخت انداموار جامعه را در بر دارد، باید در درون خود جامعه رشد یابد). اینکه يك سیستم فرهنگی - اجتماعی، به علت مانعهای طبیعی همچون صحراها، سلسله‌ی کوهها، و آبگیرها، تا چه حد دور افتاده است، البته اثر مهمی در آسانی یا دشواری پراکنش خاصه‌های فرهنگی آن دارد. درجه‌ی پراکنش يك عنصر فرهنگی، از سویی، مربوط به خوشایندی یا ناخوشایندی آن و از سوی دیگر مربوط به امکان ارتباط، در همه جا و هر دوران، است. مدارك باستانشناسی نشان می‌دهد که عنبر از ناحیه‌ی بالتیک در ساحل مدیترانه پراکنده شده است. و بعکس، نخستین سکه‌ها از خاور نزدیک به شمال اروپا راه یافته است. در آمریکای شمالی، در دورانی که بومیان در آن می‌زیستند، اشیاء مسی از میشیگان شمالی به جورجیا راه یافت. برخی قبیله‌های سرخپوست در نواحی شمال غربی ایالات متحد سالها پیش از آنکه انسان سفیدپوستی را

دیده باشند، اسبهایی داشتند که در اصل پویندگان<sup>۱</sup> اسپانیایی آنها را به جنوب غربی ایالات متحد آورده بودند. پخش همه جاگیر توتون، قهوه، سیب زمینی، چای، و بسیاری دیگر از خاصه‌ها، نمونه‌های نمایان پراکنش فرهنگی است.

### فرهنگیدن<sup>۲</sup>

پراکنش فرهنگی ممکن است میان قبیله‌ها یا ملت‌هایی رخ دهد که بتقریب از نظر قدرت سیاسی و نظامی برابر باشند یا از نظر رشد فرهنگی هم‌تراز باشند، مانند پخش رقص خورشید در میان قبیله‌های «دشت» نشین آمریکای شمالی. اما در موارد دیگر ممکن است میان سیستم‌های فرهنگی-اجتماعی روی دهد که از این نظر بسیار متفاوت باشند. نمونه‌ی نمایان این مورد فتح و مستعمره‌سازی مناطق گوناگون به دست ملت‌های نوین اروپاست. در این موارد اغلب می‌گویند که فرهنگ ملت توسعه یافته‌تر بر ملت‌ها و فرهنگ‌های کم توسعه‌تر «تحمیل» می‌شود. و در این گفته واقعیت بسیار است. گرفتن فرهنگ بیگانه را فرهنگیدن گویند؛ اما وقتی ملتی بر ملت دیگر غلبه می‌کند، باز هم ممکن است خاصه‌هایی از فرهنگ ملت مغلوب به فرهنگ ملت غالب راه یابد؛ نمونه‌های آن، علاوه بر کشت گیاهانی که نام بردیم، ره یافتن واژه‌ها، تم‌های موسیقی، بازیها، و موتیف‌های هنری است. یکی از مسائل مهم قوم‌شناسی

1- explorer

2- acculturation

در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم و چند دهه‌ی نخست قرن بیستم این پرسش بود که «همانندیهای فرهنگی در نواحی نامرتبط را چگونه می‌توان توضیح داد؟» آیا، چنانکه برخی انسان‌شناسان عقیده دارند، اندیشه‌ی ساختن هرم، مومیایی کردن، و رقص خورشید جداگانه در مصر باستان و بلندیهای آند و در یوکاتان پدید آمده است یا اصل این خاصه‌ها از مصر است و سپس از آنجا به آمریکا پراکنده شده است. هر یک از مکتهای قوم‌شناسی به یکی از این دو نظر چسبیده‌اند. هواداران فرگشت<sup>۱</sup> در سده‌ی نوزدهم (ادوارد برنت تایلور، لوئیس مورگان، و دیگران) بر آن بودند که ساختمان ذهن انسان چنانست که در همه‌جا فرهنگها را در مسیرهای همانند توسعه می‌دهد. هواداران پراکنش، یعنی کسانی همچون فریتس گرابنر و الیوت اسمیت، که در مورد پراکنش خاصه‌های فرهنگی در سراسر جهان نظریه‌های بزرگی داده‌اند، بر آن بودند که بشر بذات سازنده نیست و فرهنگ همینکه آفریده شد، میل به پخش به هر جا دارد. و بر سر این دو نظر جداها برخاست، اما امروزه گرایش به آنست که یکسره جانب هیچ مکتهی را نگیرند، بلکه در هر مورد خصوصیات آن را در نظر آورند. رایی که در مورد اهرام همگی بر آنند اینست که هر یک جداگانه در مصر و آمریکا توسعه یافته است، زیرا ساخت و کارکرد آنها آشکارا متفاوت است: اهرام مصر از تخته‌های سنگ ساخته شده و در درون آنها گورها جای دارند. اهرام آمریکا را از خشت ساخته‌اند

و نمای سنگی دارند و پایه‌هایی برای پرستشگاهها بوده‌اند. در مورد تیر و کمان حکم اینست که یکبار اختراع شده و سپس به‌همه‌ی مناطقی که تیر و کمان در آنها یافت شده، پراکنده شده است. اما دیرینگی احتمالی آتش‌افروزی و روشهای گوناگون آن - کوبش، مالش، فشار (با پیستونهای آتشنا) - نشانه‌ی آنست که خاستگاه آن یکجانیست.

### فرگشت

فرهنگ نیز فرگشت، یعنی توسعه‌ی صورتها در طول زمان، داشته است. چنانکه تایلور بخوبی نشان داده است، فن‌نگارش از مراحل گذشته است: نقش‌نگاری، نمادنگاری<sup>۱</sup> و نگارش الفبایی. در قلمرو سازمان اجتماعی، گروههای محلی متشکل از خانواده‌ها به جامعه‌های بخشبندی شده (کلانها و گروهبندیهای بزرگتر) توسعه یافته است. فرگشت فرهنگی - اجتماعی، همانند فرگشت زیستی، نشان‌دهنده‌ی پاره‌افزایی<sup>۲</sup> هر چه بیشتر در ساخت و تخصصی‌شدن کار کردهاست.

برخی را بطه‌ی فرگشت فرهنگی و پراکنش را بد فهمیده‌اند. مثلاً گفته‌اند که نظریه‌ی فرگشت فرهنگی درست نیست، زیرا برخی اقوام از فراز بعضی مراحل معین یک سلسله فرگشت جهیده‌اند. مثلاً، برخی قبیله‌های آفریقایی، بر اثر پراکنش، از دوره‌ی سنگ به دوره‌ی

1- hieroglyph

2- differentiation

آهن جهیده‌اند، بی‌آنکه دوره‌ی میانه، یعنی دوره‌ی مس و مفرغ را بگذرانند. اما مقصود این نبوده‌است که اقوام و جامعه‌ها همگی باید از مراحل ثابت و معینی در توسعه بگذرند، بلکه ابزارها، فن‌ها، نهادها، و خلاصه، فرهنگ، باید از مراحل بگذرد. معنای وجود مراحل نگارش این نیست که هیچ جامعه‌ی نمی‌تواند بدون گذراندن مرحله‌ی نماد نگاری به مرحله‌ی الفبائی نگاری برسد. مسلم است که بسیاری از اقوام یکر است به مرحله‌ی الفبائی نگاری جهیده‌اند.

### خاصه‌ی فرهنگی

مفهوم فرهنگ تمامی فرهنگ بشری را دربر می‌گیرد. اما آنچه فهم فرهنگ بشری را آسان می‌کند، تجزیه‌ی «کلیتِ درهم تافته»<sup>۱</sup>ی آن به اجزاء یا رده‌هاست؛ کمابیش به همان معنایی که اتم واحد ماده و یاخته واحد زندگی شناخته شده، خاصه‌ی فرهنگی<sup>۱</sup> واحد فرهنگ شناخته می‌شود. «خاصه» ممکن است يك شیء باشد (چاقو) یا شیوه‌ی کردن کاری (بافتن) یا يك باور (به ارواح)، یا يك نگره<sup>۲</sup> نسبت به امری (مثلاً، هراس از زنا با محارم)، اما در درون مقوله‌ی فرهنگ هر خاصه با خاصه‌های دیگر مربوط است. انبوهی از خاصه‌های مشخص و کمابیش مستقل را معمولاً يك هم‌تافت فرهنگی<sup>۳</sup> می‌نامند.

1- culture trait

2- attitude

3- cultural complex

خاصه‌ها در يك همتافت ممكن است پیوستگیِ کارکردی (فونکسیونل) یا افزاری داشته باشند مانند اسب، زین، دهانه، رکاب، و مانند آن، و یا پیوستگیِ مفهومی یا عاطفی، مانند کردارها و نگره‌هایی که در عملِ انزوا در يك صومعه وجود دارد یا در عملِ باز یافتنِ قلبی که جادوگری آن را ربوده است.

### پهنه‌ی فرهنگی<sup>۱</sup>

رابطه میان فرهنگ و زیستگاه<sup>۲</sup> آن همیشه بسیار نزدیک است، و بنابراین، رابطه‌ای دوسویه و کمابیش نزدیک میان نوع زیستگاه و نوع فرهنگ دیده می‌شود، و این برداشت مفهوم «پهنه‌ی فرهنگی» را پدید آورده است. پیشینه‌ی این مفهوم دست کم به اوایل قرن نوزدهم می‌رسد، اما کسی که به آن اهمیت داد، انسانشناس آمریکایی کلارک ویسلر بود که آن را در کتاب سرخپوست آمریکایی<sup>۳</sup> (۱۹۱۷) «انسان و فرهنگ»<sup>۴</sup> (۱۹۲۳) بکار برد. او فرهنگهای سرخ-پوستان را (چنانکه در نیمه‌ی اخیر سده‌ی نوزدهم وجود داشت) به منطقه‌های فرهنگی-جغرافیایی بخشبندی کرد: «پهنه‌ی کاریبو» در شمال کانادا؛ ساحل شمال شرقی که خصوصیت آن استفاده از ماهی سلمون و درخت سدر است؛ «دشتهای بزرگ»، که قبیله‌های آن

- 
- 1- culture area
  - 2- habitat
  - 3- American Indian
  - 4- Man and culture

با اسب به شکار می‌پرداختند؛ «پهنه‌ی پوبلو» در جنوب غربی؛ و جز آن. پس از آن، کسانی دیگر به باز شناختن پهنه‌های فرهنگ در دیگر قاره‌ها پرداختند.

### نوع فرهنگ

درک رابطه‌ی فرهنگ و پهنه‌ی جغرافیایی مفهوم «نوع فرهنگ»<sup>۱</sup> را پدید آورد، مانند «فرهنگ شکارگری» یا «گردآوری خوراک» یا یک شیوه‌ی خاص از شکار، مانند بکار بردن اسب در شکار در دشت یا شکار پستانداران دریایی در میان اسکیموها؛ «فرهنگ شبانی» که برگرد محور پرورش گوسفند و گاو و گوزن می‌گردد؛ «فرهنگ پالیزکاری» (کندن زمین با تکه چوب یا بیلچه)؛ و «فرهنگ کشاورزی» (باگاو آهن). فرهنگی که کمتریافت می‌شود «فرهنگ بازرگانی» است، یعنی تولید تخصصی برخی از اشیاء مانند سفالینه، تبر برنزی، یا نمک، برای دادوستد، چنانکه در لوزون<sup>۲</sup> یافت می‌شود.

پیکر فرهنگی<sup>۳</sup> و الگوی فرهنگی<sup>۴</sup>، مفاهیمی هستند مرتبط با پهنه‌ی فرهنگی و نوع فرهنگ. عنصر مشترك همه‌ی این مفاهیم اینست که نه با اجزاء فرهنگ یا خاصه‌ها بلکه با تمامی آن همچون سازمان معناداری از خاصه‌ها برخورد می‌کنند: مفهوم «الگوی

1- culture type

2- Luzon

3- cultural configuration

4- cultural pattern

عام فرهنگ» نزد ویسلر دال بر این واقعیت است که همه‌ی فرهنگ-های خاص عناصر کلی یکسانی دارند: زبان، هنر، سازمان اجتماعی، دین، فنشناسی (تکنولوژی)، و جز آن.

مراجع:

«Human Culture» in Encyclopaedia Britannica,  
1974.

Ernst Cassirer, Essay on Man, Colonial Press  
Inc. Massachusette, 1974.



**glossary**

**برابر نامه**

|                              |                   |
|------------------------------|-------------------|
| acculturation                | فرهنگیدن          |
| activity                     | کرد و کار         |
| adjustment                   | سازواری           |
| alternative                  | گزینه             |
| anthropoid                   | آدم نما           |
| attitude                     | نگره              |
| biological                   | زیستانی، زیستی    |
| birth year                   | زاد سال           |
| complex                      | همتافت            |
| configuration (of behaviour) | پیکره (ی رفتار)   |
| cultural anthropology        | انسانشناسی فرهنگی |
| cultural complex             | همتافت فرهنگی     |
| cultural diffusion           | پراکش فرهنگ       |
| cultural relativism          | نسبیت فرهنگی      |
| cultural trait               | خاصه ی فرهنگی     |
| culture area                 | پهنه ی فرهنگی     |
| culture type                 | نوع فرهنگ         |
| cumulative                   | انباشتی           |
| descriptive                  | تشریحی            |
| differentiation              | پاره افزایی       |
| diffusion                    | پراکش             |
| dimension                    | ساحت              |

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| ecology                  | زیستبوم، زیستبوم‌شناسی |
| emergence (principle of) | برآمد (اصل)            |
| ethno - centrism         | قوم‌مداری              |
| ethnology                | قوم‌شناسی              |
| ethos                    | بن‌خوی                 |
| evolution                | فرگشت                  |
| exosomatic               | فرا‌تنی                |
| explanatory              | توصیفی                 |
| explorer                 | پوینده                 |
| genetic                  | تکوینی                 |
| goggle                   | چشمپا                  |
| gravity                  | گرانی                  |
| habitat                  | زیستگاه                |
| habitual                 | عادت‌ی                 |
| hieroglyph               | نمادنگاری              |
| horticulture             | پالیز‌کاری             |
| idealism                 | ایده‌باوری             |
| interaction              | میان‌کنش               |
| irrational               | خردستیز، خردستیزانه    |
| materialism              | ماده‌باوری             |
| matriliny                | مادرسوییگی             |
| mechanism                | سازوکار                |
| minding                  | ذهن‌ورزی               |
| moeurs                   | آداب و رسوم            |
| naturalism               | طبیعت‌باوری            |
| nomad                    | کوچ‌رو                 |
| non-biological           | فازستانی               |

|                    |               |
|--------------------|---------------|
| normative          | هنجاری        |
| organic            | اندامی        |
| patriline          | پدرسویگی      |
| pattern            | الگو          |
| patterning         | الگوسازی      |
| preliterate        | نانویسا       |
| primate            | نخستی         |
| product            | فراورده       |
| rational           | خردورزانه     |
| rule               | قاعده         |
| self-cultivation   | خودپروری      |
| self-generating    | خودزا         |
| sensationalism     | حس‌باوری      |
| sign               | نشانه         |
| social habituation | خوگری اجتماعی |
| spiritualism       | روح‌باوری     |
| sub-human          | فرو بشری      |
| sugerorganic       | آبراندami     |
| symbol             | نماد          |
| symbolic           | نمادی، نمادین |
| symboling          | نمادگری       |
| tradition          | فراداد        |
| traditional        | فرادادی       |
| trait              | خاصه          |
| trial and error    | آزمون و لغزش  |
| way                | راه و روش     |